

خطا ها و خطاهای شورشیان آرمانخواه

نوشته مازیار بهروز

محمود طوقی

فهرست

۳	چند توضیح
۴	بازخوانی یک مقدمه.....
۶	چند نکته پیرامون وحدت فرقه دمکرات و حزب توده.....
۹	حزب توده: حزب طبقه کارگر، آری یا نه
۱۲	جريانات سیاسی بعد از کودتا.....
۱۸	مبارزه مسلحانه: باید ها و نباید هایش.....
۲۳	ناصر آقایان
۲۶	وضعیت احزاب و سازمانهای سیاسی در مقطع سیاهکل.....
۲۸	بیژن و مسعود.....
۳۱	آیینه عبرت.....
۳۳	سازمان چریک ها و شوروی.....
۳۸	انقلاب ۱۳۵۷، علل و انگیزه ها.....
۴۲	سازمان چریکها در مقطع سال ۱۳۵۷.....
۵۳	وضعیت چپ در سال ۱۳۵۷.....
۵۶	تأملاتی پیرامون انشعاب در سازمان چریکها.....
۵۸	علل انشعاب در گروههای چپ.....
۶۴	حزب، حکومت اپوزیسیون.....
۶۸	علل ناکامی چپ.....
۷۲	علل ناکامی.....
۷۵	استقلال سیاسی و مبارزه ضدامپریالیستی.....
۷۷	یک ویژگی: ساخت نظامهای تمامیت گرا.....
۸۱	چپ و دانش سیاسی
۸۴	زبان توده ها
۸۷	فراست رهبری.....
۸۹	نقش چپ در انقلاب مشروطه.....
۹۲	صمد بهرنگی: مرگ یا شهادت.....

۱-چند توضیح

- ۱- شورشیان آرمانخواه پایان نامه مازیار بهروز، استادیار دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو است که برای دانشگاه کالیفرنیا نوشته است.
- ۲- این کتاب به اجمال تاریخ جنبش چپ را در فاصله بین سالهای ۱۳۲۰-۶۴ مورد بررسی قرار می دهد.
- ۳- مترجم این کتاب مهدی پرتوی سرت و ناشر آن ققنوس و چاپ اول آن بهار ۸۰ است که در همان سال به چاپ سوم رسیده است.
- ۴- کتاب شامل یک مقدمه و چهار بخش است. در بخش اول به حزب توده پرداخته می شود و در بخش دوم سازمان های چریکی و در بخش سوم انقلاب و سازمان های چپ و در بخش چهارم بررسی علل ناکامی چپ در ایران.
- ۵- این بازخوانی نقد صفحه به صفحه کتاب نیست. بلکه تنها به مواردی پرداخته شده است که نیازمند توضیح بیشتری بوده است یا تحلیل نویسنده موردنسب من نبوده است.
- ۶- از حزب توده و گروه های دیگر گذشته ام. و بیشتر توجه کرده ام به سازمان چریک های فدایی خلق ایران که ثقل اصلی کتاب نیز بر همین سازمان است.

بازخوانی یک مقدمه

مقدمه فریدالدین محمد عطارنیشاپوری برگات تذکره اولیاء مصدق بی نظیر «جانا سخن از زبان ما می گوید» بود. پس آنرا به اختصار به عنوان مقدمه بازخوانی تاریخ می آورم:
و مرا در جمع کردن این کتاب چند چیز باعث بود:

۱- اول باعث، رغبت برادران

۲- دیگر باعث آن بود از من یادگاری ماند تا هر که برخواند از آن جا گشایشی یابد.

۳- دیگر باعث آن بود که شیخ بوعلی دقّاق را گفتند: که در سخن مردان شنیدن فایده هست، چون بر آن کار نمی توانیم کرد؟ گفت: «بلی، در وی دو فایده هست: اول آنکه اگر مرد طالب بُود، قوی همت گردد و طلبش زیادت شود، دوم آن که اگر در خود دماغی بیند آن دماغ فرو شکند و دعوی از سر بیرون کند و نیک او به نماید و اگر کور نیست (خود مشاهده کند).

۴- دیگر آن بود که جنید را گفتند که «مرید را چه فایده بود در این حکایت و روایات؟» گفت: سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدای که بدان مرید را اگر دل، شکسته بود قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد.»

۵- دیگر باعث آن بود که... این سخنان که شرح آن است و خاص و عام را دروی نصیب است.

۶- دیگر باعث آن بود که چون ظاهر می بینم که اگر یک سخن برخلاف تو می گویند درخون آن کس سعی می کنی و سال ها بدان یک سخن کینه می گیری چون سخن باطل در نفس تو چندین اثر است سخن حق را هم اثری تواند بود هزار چندین اگرچه تو از آن خبر نداری.

۷- دیگر باعث، آن بود که دلی داشتم که خبر این سخن نمی توانستم گفت و شنید مگر به کُرَه و ضرورت و مال آید. لاجرم از سخن ایشان وظیفه ای ساختم اهل روزگار را (برای مردم زمانه خوراک و جیره ای ساختم)، تا بُود که بدین مائدۀ هم کاسه ای یابم.

۸- دیگر باعث آن بود که امام یوسف همدانی را پرسیدند که «چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی درنقاپ تواری آرند چه کنیم تا به سلامت بمانیم؟» گفت: هر روز هشت ورق از سخن ایشان بخوانید. پس وردی ساختن اهل غفلت را فرض عین دیدم.

۹- دیگر باعث آن بود که بی سببی از کودکی باز دوستی این طایفه در جانم موج می زد و همه وقت مفرّح دل من سخن ایشان بود.

۱۰- دیگر باعث آن بود که چون می دیدم روزگاری پدید آمده است که الْحِيْرُ شَرّ، و اشرارالناس اخیارالناس را فراموش کرده اند، تذکره ای ساختم اولیا را.

۱۱- دیگر باعث آن بود که چون این سخن بهترین سخن هاست از چند وجه: اول آنکه دنیا بر دل مردم سرد کند، دوم آنکه آخرت را بر دوام ملازم خاطر بود، سوم آن که دوستی حق درون مرد پدید آورد، چهارم آنکه مرد چون این سخن را بشنود زادراه بی پایان ساختن گیرد.

۱۲- دیگر باعث آن بود که تا فردای قیامت نظری به شفاعت در کار این عاجز کنند و مرا چون سگ اصحاب الکھ، اگر همه با استخوانی بود، نومید بازنگردانند.

نقل است که جمال موصلى، خون خورد و جان کند و مال و جاه بذل کرد تا در معاذات جوار روضه خواجه

انبیا (ص) یک گورگاه جای یافت. آنگاه وصیت کرد «برگورم بنویسند: خداوند! سگی چند قدم بر اثر دوستان تو زد، او را درکارِ ایشان کردی، و من نیز دعوی دوستی دوستان تو کنم و خود را بر فترانک ایشان می بندم و مشغول سخن ایشان می شوم و باز می رسانم. خداوند و پادشاهها! اگرچه این سخن را هیچ نیم و می دانم که از هیچ کسان این راهم، اما محب اقوال و احوال و رموز و اشارات ایشانم... این غریب عاجز را از این قوم محجوب مگردان و این کتاب را سبب درجه قرب گردان، نه سبب درکه بُعد...»

گزیده تذكرة الاولیا

به کوشش دکتر محمد استعلامی

۲- چند نکته پیرامون وحدت فرقه دمکرات و حزب توده

در سال ۱۳۳۴ حزب توده طی نامه ای به حزب کمونیست شوروی بر پایه نظریه لنین «یک حزب طبقه کارگر برای یک کشور» خواهان وحدت با فرقه دمکرات شد. نظر براین بود که وجود دو حزب کمونیست در یک کشور مغایرت دارد با نظر لنین. وجود دو حزب کمونیست را پژوهشگران بسیاری از جمله مازیار بهروز در این کتاب تکرار کرده است.

چند نکته

۱- فرقه دمکرات به عنوان بدیل حزب توده در سال ۱۳۲۴ در آذربایجان به عنوان یک حزب ملی تشکیل شد. انتقاد مسئولین فرقه به حزب توده این بود که حزب با عمد کردن مبارزه طبقاتی مسئله ملی را نادیده گرفته است و نتوانسته است به یک حزب فراگیر تبدیل شود.

۲- فرقه دمکرات در بیانیه دوازده ماده ای خود و در اساسنامه مصوبه کنگره فرقه اعلام کرد یک حزب ملی است نه یک حزب کمونیست.

۳- کمونیست بودن یک حزب نه ربطی به حضور عناصر کمونیست در حزب دارد و نه ربط مستقیمی به حضور تعدادی (کم یا زیاد) کارگر دارد. برای ارزیابی یک حزب به عنوان حزب کمونیست باید دید:
آیا ایدئولوژی حزب مارکسیستی است.

- آیا تاکتیکها و استراتژی حزب برخاسته از این ایدئولوژی است.

- وحزب در صحنه مبارزه طبقاتی و پراتیک اجتماعی در کجا ایستاده است.

و در یک کلام باید دید این حزب در مبارزات سیاسی اش چه چیزی را دنبال می کند.

مسئله خودمختاری برای آذربایجان تا مرز استقلال و حتی فراتر از آن خواست طبقه کارگر در ایران در آن روزگار نبود. پس جای بس تعجب است که حزبی محلی با اهدافی محلی و غیرپرولتری و غیرکمونیستی با خواسته هایی دمکراتیک چگونه می تواند به عنوان یک حزب کمونیست ارزیابی شود. نه در آن روزگار (روزگار وحدت حزب با فرقه سال ۱۳۳۴) و نه بعد کسی مدرکی نشان نداد که چرا فرقه دمکرات حزب کمونیست ایران است. فعلًا بحثی در این مورد نیز نمی کنیم که عده ای مثل مسعود، احمدزاده و مصطفی شعاعیان حزب توده را نیز حزب کمونیست نمی دانستند.

مسئله وحدت

مسئله وحدت از سوی حزب توده به دلایل زیر مطرح شد:

۱- حزب از همان آغاز به فرقه به عنوان یک رقیب نگاه می کرد و با تشکیل آن مخالف بود. و اگر استالین از تشکیل فرقه حمایت نکرده بود حزب به هیچ عنوان زیربار تشکیل فرقه نمی رفت. با مرگ استالین و حذف بریا - باقراوف از مدار قدرت، حزب می اندیشید توازن قوا به نفع او به هم خورده است و می تواند با کمک حزب

کمونیست شوروی این رقیب را از میدان به در کند.

۲- فرقه دمکرات توانسته بود با انحلال کمیته ایالتی حزب در آذربایجان، دست حزب را از فعالیت در آن منطقه کوتاه کند، و حزب به دنبال آن بود که بار دیگر به آذربایجان راه یابد.

۳- حضور فرقه مانعی تلخ در جلو گسترش مناسبات مسکو- تهران بود. و مسکو مایل بود این مانع به شکلی آبرومند کنار برود.

روس ها به این وحدت تمایل داشتند، اما حزب کمونیست آذربایجان شوروی که خود را پدرخوانده فرقه می دانست، حاضر نبود از داشتن فرقه به عنوان یک ابزار دست بکشد. و فکر می کرد ممکنست روزی در تعادلات و معادلات منطقه ای بتواند از وجود فرقه استفاده کند.

ناسیونالیست های فرقوی نیز با این وحدت مخالف بودند.

مذاکرات وحدت چهار سال طول کشید. و در خرداد ۱۳۳۹ در پلنوم هفتم حزب توده به پایان رسید. اما این کار شدنی نبود مگر با فشار مسکو که می خواست هرچه زودتر از دست فرقه خلاص شود و راه تجارت با تهران هموار شود.

از سویی دیگر با فرمولی که دیکته شده بود ناسیونالیست های فرقوی نیز دست از مخالفت کشیدند؛ نخست آنکه فرقه منحل نمی شد، بلکه به عنوان کمیته ایالتی حزب توده به حساب می آمد، که نوعی خود مختاری حزبی به حساب می آمد. دوم آن که فرقه در رهبری حزب از هیأت سیاسی گرفته تا کمیته مرکزی سهمیه ای معین یافت و سوم آن که دست فرقه باز بود که هر زمان خواست انشعاب بکند.

ائتلاف، نه وحدت

وحدت در حزب مستلزم مبارزه ای ایدئولوژیک در سه حوزه (ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات) بود. مبارزه ای که علی القاعده می باشد در تمامی سطوح فرقه و حزب جریان می یافتد. و اعضای فرقه با پذیرش ایدئولوژی، برنامه و اساسنامه حزب، وارد حزب توده می شدند، و از آن روز به بعد فرقوی نبودند، توده ای بودند.

اما حزب توده با چانه زنی از بالا به توافقی سیاسی رسیده بود. و تشکیلات و بدنه فرقه در این مذاکرات جایی نداشت. رهبران فرقه نیز تا به آخر این وحدت را نپذیرفتند. تنها فرقی که کرد این بود که فرقه را به طور کامل منتقل کردند به درون حزب توده و مشکلی برشکلات غیرقابل حل حزب توده افزودند.

درک غلط، فرجامی مرگبار

نگاه رهبری حزب توده به وحدت با فرقه و بعدها وحدت با فدائیان خلق (اکثریت) نگاهی توطئه گرانه بود. و به طور کلی به وحدت نگاهی ادغام گرایانه و انحلال طلبانه داشت. پس ابتدا وحدت را محدود کرد (در هر دو وحدت فرقه و اکثریت) به مذاکرات با بخش هایی از رهبران فرقه، و بعد توافق بر سر دادن چند صندلی. حساب حزب در این ائتلاف، یک حساب ساده ریاضی بود. یک صندلی در هیئت سیاسی و دو سه، صندلی در کمیته مرکزی، نهایت ۴-۵ صندلی در مقابل، چهل صندلی.

این نیت یک به ده معلوم است که برنده نهایی رهبری حزب خواهد بود نه فرقه.
و اما حزب فراموش کرد که پنج صندلی فرقه را جمع کند با ۱۰۰ صندلی حزب کمونیست آذربایجان
شوری و بفهمد که برنده نهایی فرقه دمکرات است، آن هم با پشتیبانی حزب کمونیست آذربایجان شوروی.
معروف است که در یکی از جنگ ها ناپلئون از یکی از ژنرال هایش پرسید: وضعیت نیروها به چه شکلی
ست ژنرال گفت: ۵هزار نفر ما در برابر ۱۲۰ هزار نفر آن ها. و منظورش آن بود که جنگ را شروع نکند و
ناپلئون به ژنرال گفت: ناپلئون به اضافه ۵هزار نفر مشود ۱۵۰ هزار نفر، پس هرچه زودتر جنگ را شروع
کنید.

حزب در این محاسبه ناپلئون را فراموش کرده بود. ناپلئون همان حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود.

۳- حزب توده: حزب طبقه کارگر، آری یا نه

در مورد حزب طبقه کارگر بون، حزب توده با دیدگاه های مختلفی روبرویم.

حزب توده در مهر ۱۳۲۰ تشکیل شد. بیشتر به عنوان یک جبهه ضد فاشیست نه یک حزب کارگری. که همین امر باعث اعتراض کمونیست های ارتدوکس چون اردشیر آوانسیان شد.

اردشیر از رهبران حزب کمونیست ایران بود که در سال ۱۳۰۹ دستگیر و تا تبعید رضا شاه در زندان بود. بعد از آزادی، از آنجایی که تشکیل حزب مصادف بود با زندانی بودن او، اردشیر و عده ای دیگر به مخالفت با توده ای بودن حزب برخاستند. اما به چند دلیل تن دادند به غیرکمونیست بودن حزب:

۱- نخست آنکه هنوز قانون ۱۳۱۰ که ممنوعیت فعالیت کمونیستی در ایران بود به قوت خود باقی بود.

۲- دوم آن که در وضعیت جنگی امکان تماس با کمینترن و گرفتن مجوز تأسیس حزب نبود.

۳- سوم آن که تشکیل احزاب دمکرات و جبهه های ضد فاشیست در دستور کار شوروی بود به خاطر آن که همراه با امریکا و انگلیس در حال جنگ با فاشیسم آلمان بود. به همین خاطر اردشیر و عده ای دیگر در درون حزب هسته های مارکسیستی درست کردند یا به قول خودشان کروزه های کمونیستی. که این کار یک سالی ادامه داشت. هدف این افراد آن بود که با تبلیغ و ترویج اصول مارکسیسم حزب را از درون به تصرف درآورند. با مرگ سلیمان میرزا و اخراج افراد و عناصر ملی حزب رفته رنگ و بوی کمونیستی گرفت. و بالاخره اعلام کرد که ایدئولوژی حزب مارکسیسم - لینینیسم است و حزب نیز حزب طراز نوین طبقه کارگر است. اما ملاک حزب چه بود:

- پذیرش مارکسیسم - لینینیسم به عنوان ایدئولوژی رسمی حزب

- عضویت تعداد زیادی کارگر در حزب

- پذیرش حزب توسط کمینترن و کمینفرم و احزاب کمونیستی برادر به عنوان حزب کمونیست.

- امضاء و پذیرش اسناد و قطعنامه های جهانی احزاب کمونیست.

اما این نظر مورد پذیرش دیگران نبود:

۱- در انشعباب نخست حزب (سال ۱۳۲۶) ملکی و یارانش. در ابتدا به عدم استقلال حزب نظر داشتند، اما حزب به عنوان حزب طبقه کارگر مورد پذیرش آن ها بود.

بعدها این نظر نیز تغییر کرد و حزب طبقه کارگر بودن حزب توده را رد کردند.

۲- در انشعباب سال ۱۳۴۴ (سازمان انقلابی) حزب توده از همان ابتدا به عنوان یک حزب اپورتونیسم و ریزیونیسم ارزیابی شد. و تشکیل حزب کمونیست را در دستور کار خود قرار دادند، این نظر حتی بعدها در سازمان انقلابی حزب توده منجر شد به اخراج دکتر فروتن، احمد قاسمی و سرگرد سغایی که با گرایشات چینی از حزب انشعباب کرده بودند و به سازمان انقلابی پیوسته بودند. این سه معتقد بودند که حزب در ابتدا حزب طبقه کارگر بود بعدها دچار انحرافات رویزیونیستی شد.

۳- در محفل های جدا شده از حزب توده (سال ۱۳۴۴) محفل جزئی و ظریفی که دو محفل مهم جدا شده

از سازمان جوانان حزب بودند حزب توده را تا کودتا به خاطر داشتن رابطه ارگانیک با طبقه کارگر حزب طبقه کارگر می دانستند و از کودتا به بعد، حزب توده را یک حزب اپورتونیستی می دانستند.

۴- در انشعاب سال ۱۳۴۴ حزب توده که دکتر غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و سرگرد حسن سغایی از حزب جدا شدند، حزب توده را در آغاز یک حزب کمونیستی می دانستند که بعدها دچار انحرافات رویزیونیستی شده است.

۵- در سال ۱۳۵۰ محفل احمدزاده - پویان که محفل تئوریک تشکیل دهنده سازمان چریکهای فدایی خلق بود. حزب توده را کاریکاتوری از حزب کمونیست می دانست و آن را از ابتدا یک حزب کمونیست به حساب نمی آورد.

۶- در سال ۱۳۵۴، مصطفی شعاعیان، از بنیانگذاران جبهه دمکراتیک خلق ، حزب توده را یک حزب اپورتونیستی می دانست که از ابتدا نه در عمل و نه در نظر هیچ ارتباطی با حزب کمونیست نداشته است. همین دیدگاه یکی از دلایل اختلاف شعاعیان با سازمان چریک های فدایی خلق بود که حزب توده را تا سال ۱۳۳۲ علی رغم تمامی انحرافاتش حزب طبقه کارگر ایران می دانست.

۷- در سال ۱۳۶۰ ، جناح نگهدار که سازمان فداییان خلق - اکثریت را رهبری می کرد به این نتیجه رسید که حزب توده علی رغم تمامی اشتباهاش از ابتدا تا انتها حزب طبقه کارگر ایران بوده است. و مسأله وحدت دو سازمان و دو گردان پیشناز طبقه کارگر را مطرح کرد.

این دیدگاه، دنباله دیدگاه بیژن جزنی بود که حزب توده را علی رغم تمامی انحرافاتش، سال ۱۳۳۲ حزب طبقه کارگر ایران می دانست. اما با یک تجدیدنظر در دیدگاه بیژن. بیژن داشتن رابطه ارگانیک را ملاک حزب طبقه کارگر بودن می گیرد. اما جناح نگهدار اعلام کرد که ملاک ایدئولوژی است نه رابطه ارگانیک و حزب توده از آنجا که به مارکسیسم - لنینیسم وفادار است، حزب طبقه کارگر ایران است.

به هر روی در مجموع سه نظر در مورد کارگری بودن حزب مطرح بود:

۱- ملاک ایدئولوژی است.

۲- ملاک رابطه ارگانیک است.

۳- ملاک بیان کردن منافع طبقه کارگر در عمل و این عمل چیزی نیست جزمبارزه طبقاتی.
به نظر مرسد که ایدئولوژی شرط اصلی کارگری بودن یک حزب است. رابطه ارگانیک با طبقه کارگر می تواند در زمان هایی به علت سرکوب قطع شود. اما این قطع شدن باعث نمی شود که حزبیت یک حزب کارگری از بین برود.

حزب سازمان پیشاہنگ طبقه کارگر است که وظیفه اش سازماندهی و دادن آگاهی های سوسیالیستی به طبقه کارگر و رهبری او در مبارزه طبقاتی سنت پس ما با سه عامل سروکار داریم:

۱- سازماندهی: که از درون آن رابطه ارگانیک بیرون می آید.

۲- دادن آگاهی های سوسیالیستی

۳- رهبری و هدایت در مبارزه طبقاتی

پس ما باید جدا کنیم حزبیت یک حزب را از وظایف آن

ایدئولوژی به حزبیت یک حزب تعیین می بخشد. اما مادیت ایدئولوژی در خطمشی حزب است. باید دید تاکتیک ها و استراتژی حزب، که طبقه کارگر را در مبارزه طبقاتی اش هدایت می کند، چه حد منطبق بر آن ایدئولوژی کارگری است.

اما یک نکته را نباید فراموش کرد که تشکیل حزب یک پروسه است حزب خلق الساعه تشکیل نمی شود. برای مثال پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران را نگاه کنیم.

ما در سال ۱۹۰۴ محفل های تئوریک تبریز را داریم. بعد فرقه اجتماعیون - عامیون را در سال ۱۹۰۵ داریم. بعد حزب عدالت را در سال ۱۹۱۶ داریم و در سال ۱۹۲۰ حزب کمونیست ایران را داریم.

به عبارت دیگر ابتدا باید محفل های تئوریک شکل بگیرند و بعد با محفل ها و اتحادیه های کارگری پیوند بخورند تا در فرآیند رشد خود به سازمان سیاسی طبقه کارگر برسند. این سازمان و یا سازمان هایی دیگر در روند رشد خود به آن حد از بلوغ سیاسی - تشکیلاتی برسند که بتوانند در اتحاد با یکدیگر و یا مستقل اعلام کنند که حزب طبقه کارگرند. در مورد حزب کمونیست ایران که در سال ۱۹۲۰ در کنگره انزلی اعلام موجودیت کرد بعضی از صاحب نظران بر این عقیده اند که این اعلام کاری عجولانه بود. و حزب عدالت به آن حد از رشد و بلوغ نرسیده بود که به حزب کمونیست ایران فرا بروید، چرا که در آن روزگار ایران طبقه کارگر نوپایی داشت و هنوز کارگران صنعتی در ایران به شکل جدی به وجود نیامده بودند.

۴- جریانات سیاسی بعد از کودتا

دو انشعاب در حزب توده و پنج گروه

حزب توده قبل و بعد از کودتا با دو انشعاب روبه رو بود که منجر به تشکیل جریانات مختلفی شد.

الف) نیروی سوم

در سال ۱۳۲۶ خلیل ملکی و عده‌ای دیگر در اعتراض به شکست فرقه دمکرات ووابستگی شدید حزب به شوروی انشعاب کردند. این انشعاب بعدها منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران و بعد از آن منجر به تشکیل نیروی سوم شود.

ملکی در سال ۱۳۳۱ از دکتر مظفر بقایی جدا شد. و حزب زحمتکشان را به او واگذار کرد. بعد از کودتا گروه خنجری از حزب نیروی سوم انشعاب کرد.

ملکی بعدها حزب نیروی سوم را به حزب سوسیالیست تبدیل کرد.

ب) سازمان انقلابی

انشعاب دوم حزب در بهمن ۱۳۴۲ صورت گرفت. که اعتراضی بود به ناتوانی حزب در انتقاد از گذشته و سازمان‌دهی مقاومت در ایران. این جریان ابتدا تمایلات کوبایی داشت (کاستروئیسم) اما بعد به چین گرایش پیدا کرد و مائوئیسم شد. این انشعاب درین دانشجویان مقیم اروپا صورت گرفت و رهبری آن با بیژن حکمت، کورش لاشایی، محسن رضوانی و مهدی خانبابا تهرانی بود.

سازمان انقلابی جامعه ایران را نیمه فنّوال - نیمه مستعمره می‌دانست. و برای اصلاحات ارضی هیچ نقشی قایل نبود. از چین الگو می‌گرفت و به کار در میان دهقانان و تشکیل یک ارتش خلق و محاصره شهرها از طریق روستا باور داشت. و کلاً به سه حرکت در داخل ایران دست زد:

۱- ترور شاه

در سال ۱۳۴۳ پرویز نیکخواه از اعضای سازمان انقلابی و عضو سابق سازمان جوانان حزب توده که در انگلستان تحصیل می‌کرد، به ایران آمد. هدف او ایجاد هسته‌های انقلابی میان دهقانان بود.

نیکخواه گروه کوچکی از هاداران سازمان انقلابی فراهم کرد تا نقشه مناطق روستایی را تهیه کنند. در تدارک این طرح بود که شاه در فروردین ۱۳۴۴ توسط شمس آبادی که سرباز کاخ بود ترور شد. شاه جان به سلامت برد و شمس آبادی کشته شد. ساواک در تحقیقات فهمید که او با یکی از اعضای گروه نیکخواه تماس داشته است. پس گروه لو رفت و همگی دستگیر شدند. این ترور هیچ ارتباطی با سازمان انقلابی نداشت. اما سازمان آنرا به خود متسب کرد و تبلیغات وسیعی حول این امر کرد. نیکخواه نیز در دادگاه خوش درخشید و سازمان انقلابی در سطح جهانی از او قهرمانی ساخت. اما در سال ۱۳۴۸ نیکخواه نامه

ای به شاه نوشت و تقاضای بخشش کرد. پس از آزادی به خدمت رژیم درآمد. و از مقامات بالای تلویزیون ملی ایران شد. بعد از بهمن ۱۳۵۷ نیکخواه دستگیر و به جرم همکاری با رژیم پهلوی اعدام شد.

۲- شورش بهمن قشقایی

در سال ۱۳۴۲ نازارمی‌هایی در میان ایلات قشقایی صورت گرفت که توسط حکومت سرکوب شد. سازمان انقلابی، بهمن قشقایی را که مربوط به ایل قشقایی بود و در رشتہ پزشکی تحصیل می‌کرد تشویق کرد که با چند تن از اعضای سازمان که آنان نیز غیرایلاتی بودند به منطقه بروند و شورش را شعله ور کند. بهمن در سال ۱۳۴۳ به منطقه فارس رفت و با حکومت درگیر شد. این درگیری‌ها تا سال ۱۳۴۵ ادامه یافت. و بالاخره سرکوب شد. بهمن علی‌رغم قولی که اسدالله علم به او داده بود خود را تسليم کرد و اعدام شد.

۳- شورش کردستان

بین سالهای ۱۳۴۶-۴۸ شورشی در کردستان به رهبری عبداله معینی، شریف زاده، ملا‌اوراه درجریان بود. سازمان انقلابی تصمیم گرفت به این شورش بپیوندد. تیمی به رهبری کوش لاشایی به منطقه رفت. آن‌ها در عراق بودند که شورش سرکوب شد. و گروه ناچار به اروپا بازگشت.

انشعاب در سازمان انقلابی

در سال ۱۳۴۶ گروهی به رهبری مهدی خانبابا تهرانی از سازمان انقلابی انشعاب کرد این گروه رهبران سازمان انقلابی را به عدم مدیریت انصباط سازمانی متهم می‌کردند.

۴- انشعاب سوم: قاسمی - فروتن

در سال ۱۳۴۴ به‌دلیل اختلاف بین چین و شوروی، سه عضو رده بالای حزب توده، دکتر فروتن، احمد قاسمی و سرگرد حسن سغایی به‌دلیل ابراز نظرات خود مبنی بر درستی نظریات حزب کمونیست چین از حزب اخراج شدند و به سازمان انقلابی پیوستند.

انشعاب دوم در سازمان انقلابی

اما رهبران جوان سازمان انقلابی نتوانستند با این سه تن کنار بیایند. اختلافات شخصی و ایدئولوژیک بود. سازمان حزب توده را یک حزب طبقه کارگری که حزبی رویزیونیسم می‌دانست و خواستار تشکیل حزب کمونیست بود. اما آن سه تن حزب توده را حزب طبقه کارگر می‌دانستند که دچار انحرافات رویزیونیستی شده است. مسئله دوم شخصی بود. حضور سه رهبر قدیمی و باسابقه برای جوان‌ها غیرقابل تحمل نبود. پس نقش آنها را به‌ترجمه آثار مائو و مارکس تعلیق دادند و بالاخره کار به‌انشعاب کشید.

سازمان مارکسیستی - لینینیستی توفان

فروتن و قاسمی و سفایی پس از انشعاب سازمان توفان را به وجود آوردند که بیشتر تمايل به آلبانی و نظرات انورخوجه رهبر حزب کمونیست آلبانی داشت.

دو انشعاب در توفان

سفایی کمی بعد به مرض قلبی درگذشت. در حالی که کوچکترین امکان مالی برای درمان بیماری اش نداشت.

و در دهه ۵۰ قاسمی و فروتن با هم اختلاف پیدا کردند. قاسمی به وجود یک حزب کمونیست درکشور باور داشت و فروتن به چند حزب، در سال ۱۳۵۴ قاسمی درگذشت.

در سال ۱۳۵۶ در کنفرانس برلین حزب توفان دچار انشعاب شد. علی سعادتی مشهور به سنجر حزب کمونیست کارگران و دهقانان را درست کرد. و این حزب در سال ۱۳۵۷ دچار انشعاب شد. و فریدون منتقمی سازمان کارگران مبارز را درست کرد. و سعادتی حزب کار را تأسیس کرد.

گروه فلسطین

از اعضای دانشجویی جبهه ملی بود که به مارکسیسم گرویدند. و تمایلات مائوئیسمی پیدا کردند در تدارک عملیات مسلحه بودند که در سال ۱۳۴۸ ضربه خورده اند. عده ای هنگام فرار دستگیر و عده ای دیگر به خارج گریختند. شکراله پاک نژاد، ناصر کاخسان، حسین ریاحی (پویا) از عناصر برجسته این گروه بودند.

پاک نژاد بعد از قیام ۱۳۵۷ همراه دکتر متین دفتری جبهه دموکراتیک مردم ایران را درست کرد. که این جبهه بعد از مدتی غیرقانونی اعلام شد. پاک نژاد به مجاهدین نزدیک شد. و در همین رابطه دستگیر و اعدام شد.

گروه آرمان خلق

این گروه، گروهی کارگری بود. که پس از چند عملیات مسلحه آماده پیوستن به سازمان چریکهای فدایی خلق بود که لو رفتند و همگی آن ها دستگیر و به شهادت رسیدند. همایون کتیرایی، هوشنگ ترگل و ناصر کریمی از افراد برجسته آن بودند.

گروه پروسه

یک محفل مطالعاتی بود که در دهه ۳۰ شکل گرفت و با حزب توده مرتبط بود. بعدها تمایلات مائوئیسمی پیدا کرد. عده ای از آنان در دهه ۵۰ به چریک های فدایی پیوستند و محفل منحل شد. مصطفی شعاعیان، مصطفی مدنی، و بهروز راد از عناصر برجسته آن بودند.

شعاعیان نخست جبهه دموکراتیک خلق را درست کرد و بعدها به سازمان چریک ها پیوست. و به علت

اختلافات ایدئولوژیکی که داشت جدا شد. و در درگیری با ساواک به شهادت رسید. مصطفی مدنی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ از رهبران سازمان چریک ها شد. در انشعاب اقلیت جانب اقلیت را گرفت. اما از سازمان جدا نشد. و جناح چپ اکثریت را تشکیل داد. مدتی بعد او نیز از سازمان فداییان خلق اکثریت جدا شد.

گروه گلسربخی - دانشیان

این گروه متشكل از چهار محفل بود:

- ۱- محفل گلسربخی
- ۲- محفل دانشیان
- ۳- محفل بطحایی
- ۴- محفل سماکار

این گروه در سال ۱۳۵۱ به اتهام طرح ربدون خاندان سلطنتی دستگیر شدند. نقشه ربدون خاندان سلطنتی از جایزه گرفتن علامه زاده در فستیوالی خارج از ایران آغاز شد. رضا علامه زاده، کارگردان سینما و تلویزیون در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان فیلمی ساخت که برنده جایزه شد. کانون تصمیم گرفت این جایزه طی مراسمی توسط فرج و ولیعهد به علامه زاده داده شود. علامه زاده که جزء محفل عباس سماکار فیلمبردار تلویزیون بود. تصمیم گرفت به همراه سماکار در مراسم شعار آزادی زندانیان سیاسی را بدھند. این فکر بعدها تبدیل شد به گروگان گرفتن فرج و ولیعهد، خروج از ایران و معاوضه این دو با ۵ زندانی سرشناس سیاسی.

به دنبال تهیه سلاح، سماکار به طیفور بطحایی مراجعه کرد که آن ها نیز در صدد گروگان گرفتن شهناز پهلوی بودند. محفل طیفور بطحایی فاقد سلاح بود. پس طیفور که کرامت را می شناخت و فکر می کرد با سازمان چریک ها ارتباط دارد تماس گرفت و درخواست سلاح کرد. کرامت مسئله را با امیر فتانت در میان گذاشت که علی الظاهر رابط او با سازمان چریک ها بود.

فتانت از زندانیان سیاسی بود که به خدمت ساواک درآمده بود و به اسم سازمان چریک ها کرامت را عضوگیری کرده بود.

ساواک از این طریق پی به طرح برد و هنگام ورود به فاز عملیاتی آن ها را دستگیر کرد. محفل گلسربخی یک محفل مطالعاتی بود که هيچگونه رابطه ای با این سه محفل نداشت. ماه ها قبل دستگیریش بودند و در زندان بودند. تنها ارتباط محفل گلسربخی با این محافل شکوه فرهنگ بود که مدتی با این محفل مرتبط بود. از این محفل جدا شده بود و به محفل بطحایی پیوسته بود. شکوه فرهنگ در بازجویی هایش نامی از گلسربخی برد. و به این باور گلسربخی اشاره کرده بود که باید شاه را کشت تا مملکت نجات پیدا کند. پس ساواک محفل گلسربخی را با این سه محفل در یک پرونده گذاشت و به دادگاه برد.

اتحاد کمونیستی و وحدت کمونیستی

این گروه اعضاًی جوان جبهه ملی بودند که در دهه ۴۰ مارکسیست شدند و خود را جناح چپ جبهه ملی (شاخه خاور میانه) نامیدند. حسن ماسالی و چند تن دیگر از بنیانگذاران آن بودند.

اتحاد کمونیستی از فعالین کنفراسیون دانشجویان خارج کشور بود. و از جنبش مبارزه مسلحانه (فدایی و مجاهد) حمایت می کرد.

در سال ۱۳۵۲ اتحاد کمونیستی به فداییان نزدیک شد. و قرار شد طی مباحثاتی وحدت کنند. اما این مباحثات آن ها را از هم دور کرد. این مباحثات حول دو مسئله مرکز بود:

۱- استالین و استالینیسم

۲- مائوئیسم

حمید مؤمنی از سوی سازمان چریک ها مسئول پیشبرد این مباحثات بود.

اتحاد کمونیستی مرحله انقلاب ۱۳۵۷ را «سوسیالیستی» می دانست و در سال ۱۳۵۷ خود را سازمان وحدت کمونیستی نامید.

سازمان انقلابیون کمونیست

این سازمان از یک محفل مطالعاتی در سال ۱۳۴۵ در برکلی کالیفرنیا برخاست. که عمدتاً هواداران جبهه ملی، فعالان مسلمان و هواداران کسری بودند. و در سال ۱۳۴۹ کمونیست شدند. و خود را سازمان انقلابیون کمونیست نامیدند.

نشریه آنها به نام، «کمونیست» بود. از افراد شاخص این گروه حمید کوثری، سیامک زعیم، پرویز و حمید شوکت، هاشم مازندرانی، عباس بزرگ، محمد امینی، احمد مقتدائی، فریدون علی آبادی و ژاله بهروزی را می توان نام برد. این سازمان تفاوت هایی با دیگر گروههای مائوئیست داشت. نخست آنکه اوضاع ایران را به روسیه نزدیکتر می دید تا چین: دوم آنکه اعتقادی به دریافت کمک از احزاب کمونیستی نداشت. این گروه ساخت ایران را فئوال-بورژوازی می دانست و با مبارزه مسلحانه مخالف بود.

اتحادیه کمونیستهای ایران

در سال ۱۳۵۲ بقایای گروه فلسطین به رهبری حسین ریاحی (پویا) که موفق شده بودند از ایران خارج شوند به سازمان انقلابیون کمونیست پیوستند و در سال ۱۳۵۴ اتحادیه کمونیست ها را به وجود آوردند.

گروه کند و کاو

کند و کاو یک گروه دانشجویی بود که به آرا و نظریات تروتسکی باور داشت. مرکز آن ها انگلستان بود و از رهبران آن هرمز رحیمیان و هژیر خسروی آذربایجانی را می توان نام برد. در سال ۱۳۵۳ نشریه کندوکاو را منتشر کردند. و از فعالین حقوق بشر و کنفراسیون بودند.

کارگران سوسیالیست

از دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور بودند که در امریکا بابک زهراوی و در اروپا افسانه نجم آبادی از رهبران برجسته آن ها بودند این جریان با بین الملل چهارم ارتباط داشت.

۵- مبارزه مسلحانه: باید ها و نباید هایش

زندگان آزارم می دهند
و مردگان آنی رهایم نمی کنند
بگذار ببینم امروز چه روزیست

۱۳۸۶ تیر ۱۰

پایان یک فصل

مهدی بازرگان لیدر نهضت آزادی که یک جریان ملی - مذهبی بود در درون جبهه ملی در دادگاه نظامی اش در دهه ۴۰ خطاب به رئیس دادگاه گفت: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی مبارزه سیاسی می کنیم. انتظار داریم که قاضی این دادگاه این نکته را به گوش مقامات بالاتر برساند». بازرگان با تیزهوشی از پایان یک دوره ای سخن می کفت که جریانات سیاسی به بن بست آن رسیده بودند.

چرایی یک بن بست

بازرگان از پایان یک فصل سخن می گفت، اما از چرایی آن چیزی نگفت. چرایی آنرا باید در نقل و انتقالات سیاسی سالهای ۱۳۲۰-۴۲ جستجو کرد.

رضا شاه به تبعید رفت در شهریور ۱۳۲۰ و یا بهتر بگوییم به تبعید برده شد. چرا که از توازن قوا و چگونگی و سیر تحولات و نیروها در سراسر جهان غافل بود. تمامی تخم مرغ های خود را در سبد آلمان هیتلری گذاشت و علی رغم تمامی هشدارها راه خود را رفت و قربانی شد.

قربانی شدن او علی رغم تمامی مصیبت هایی که ناشی از اشغال بود و گریبان مردم بیچاره ایران را گرفت، یک حُسن داشت. و آن نجات مردم از سرنیزه و چکمه های رضاخانی بود. پس به قول آسید یعقوب انوار نماینده مجلس که از چاقوکشان هوادار رضا شاه در مجلس چهارم بود «الخیروفی ماوچ»، خیر مردم ایران در آن چیزی بود که اتفاق افتاد.

سه جریان و سه خط مشی

بعد از سقوط دیکتاتور، نه دیکتاتور رفت اما تولید و باز تولید دیکتاتوری و نظام وابسته به آن دست نخورده ماند) سه جریان اعلام موجودیت کردند:

۱- نیروهای اسلامی

۲- نیروهای ملی

۳- حزب توده

این سه جریان تا سال ۱۳۴۲ با شدت و ضعف هایی به حیات خود ادامه می دادند اما نتوانستند در نبرد

با دیکتاتوری که به سوی احیا می رفت، پیروز شوند.

برنده نهایی این نبرد ۱۳۲۲ ساله، شاه بود که از شاه دست نشانده متفقین به دیکتاتوری تمام قد بدل شد.

حزب توده تا سال ۱۳۲۷ علنی بود. و رشدی قابل قبول داشت. با ترور شاه در سال ۱۳۲۷ که کیانوری در آن دستی داشت، مخفی شد، اما به حیات خود ادامه داد و شرایط ملتهب جامعه به خصوص ملی شدن صنعت نفت به او فرصت داد تا حضوری فعال داشته باشد. و خود را تا سال ۱۳۳۳ کشاند. اما با دستگیری سازمان نظامی و اعدام روزبه در سال ۱۳۳۷ تیر خلاص حزب توده زده شد. و دیگر نتوانست کمر راست کند. و حتی در فضای نیمه باز سال ۱۳۴۲ نیز نتوانست خود را بازسازی کند.

جبهه ملی که از احزاب مختلف به وجود آمده بود از مجلس شروع کرد و به نخست وزیری دولت رسید. آن هم بالاخره در جدال با دیکتاتوری و استعمار تاب نیاورد با کودتا سرنگون شد. و در فاصله سال های ۱۳۳۹-۴۲ هم علی رغم تشکیل جبهه ملی دوم و سوم بالاخره تسليم شد.

وضعیت روحانیت با جبهه ملی و حزب توده فرق بسیار داشت.

روحانیت نهادی بود تاریخی همسنگ و همدوش نهاد سلطنت و در تمامی اوقات شریک یا مدعی بود. درین سالهای ۱۳۳۰-۴۲ روحانیت در سه عرصه حرکت می کرد:

۱- بخشی از روحانیت ظاهرًا غیرسیاسی بود. در ظاهر کاری به حکومت نداشت. اما برای خود حریمی قایل بود. و شرکت نکردن خود را در سیاست منوط کرده بود به عدم تجاوز حکومت به آن حریم، که این حریم سنت بود. این بخش را آیت الله بروجردی رهبری می کرد.

۲- بخشی دیگر از روحانیت سیاسی بود که آیت الله کاشانی آن را نمایندگی می کرد. تا ریاست مجلس هم رسید. و در آخر به ضدیت با مصدق کشیده شد و به اردوی مخالف او پیوست. و بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد از صحنه خارج شد.

تا سالهای ۴۰ که رهبری این جناح به دست آیت الله خمینی افتاد و این جناح نیز در درگیری های ۱۳۴۲ سرکوب شد.

۳- جناح چپ روحانیت در دست فداییان اسلام بود که رهبری آن با روحانی جوانی به نام نواب صفوی بود. نواب به حکومت اسلامی باور داشت و تحت تأثیر اخوان المسلمين مصر بود.

این گروه یک گروه چریکی به حساب می آمد که کارش را با ترور سیداحمد کسری آغاز کرد و با ترور رزم آرا نخستوزیر و رئیس ستاد ارتش پُر آوازه شد.

این جریان نیز پس از ترور حسنعلی منصور سرکوب و منکوب شد.

از سالهای ۱۳۴۲ به بعد این سه جریان در عرصه سیاست، تشکیلات به بن بست رسیده بودند و امکان هر گونه تحريك سیاسی و تشکیلاتی از آنها گرفته شده بود.

دو مشکل اساسی

در دهه ۴۰، پس از ۲۰ سال افت و خیز جنبش سیاسی در ایران که بالاخره با ناک اوت احزاب به نفع دیکتاتوری پایان یافت دو مشکل اساسی در جلو پای جنبش بود:

۱- انفعال مردم

۲- شکست ناپذیری رژیم

رژیم کودتا در فاصله سال‌های ۱۳۳۲-۴۲ با سرکوب و کشف هرنوع حرکتی در ذهن مردم این باور را کاشته بود که رژیمی سنت شکست ناپذیر و «جنبیدن هر پشه عیان در نظر» اوست. این باور همراه با شکست و خیانت رهبران سیاسی در مردم یأس و به دنبال آن انفعالی سیاسی ایجاد کرده بود. پس جنبش باید براین دو مشکل غلبه مکرد.

راه برون رفت

سؤال نخست این بود که چگونه بر انفعال سیاسی مردم باید غلبه کرد. پاسخ این بود که باید روحیه یأس و نامیدی را از ذهن مردم زدود. باز سؤال این بود که چگونه؟ پاسخ این بود که باید افسانه شکست ناپذیری رژیم را از بین برد. و سؤال این بود که چگونه باید این طلس را شکست، پاسخ این بود، با تغییر در سیاست و تشکیلات. پس جنبش انقلابی باید در سه زمینه تجدید نظر می کرد:

۱- ایدئولوژی و سیاست

۲- تشکیلات

۳- اخلاق

اما چگونه؟

به دنبال یافتن یک الگوی موفق

در داخل الگوی موفقی نبود. پس باید الگو را در جای دیگری جستجو می کردند. در کوبا، الجزایر و ویتنام و فلسطین، نمونه های موفقی از مبارزه قهرآمیز وجود داشت که می توانست سرمشق قرار بگیرد.

مبارزه مسلحه و سازمانهای چریکی

استفاده از سلاح برای پیشبرد اهداف سیاسی، امری بی سابقه در سنت مبارزاتی ایرانی نبود. روزگاری فداییان اسماعیلیه با استفاده از این تاکتیک توانسته بودند خواب را در چشمان حکومت های وقت آشفته کنند. در دوران معاصر نیز جامعه ما با شلیک اسلحه میزارضای کرمانی بر شقیقه استبداد ناصری از خواب بیدار شد. و در انقلاب مشروطه هم گروه سوسیال دمکرات های ایران به رهبری حیدرخان عموم اوغلی ضرباتی جدی بر استبداد وارد کرده بودند. بزرگترین عملیات آنها ترور اتابک صدر اعظم استبداد بود. اما استفاده از سلاح در این زمان تفاوت هایی با روزگار مشروطه و قبل از آن داشت.

اهداف

پیشاہنگ با انتخاب مبارزه مسلحه دو هدف داشت:

۱- نزدیک

۲- و دور

برای جنبش انقلابی چند مسأله به شکل مبرم در دستور کار بود که اهداف نزدیک او را تشکیل می داد:

۱- بقا

۲- تثبیت

۳- گسترش

نخستین و حیاتی ترین شرط آن بود که بتوانند زیر فشار وحشتناک ساواک زنده بمانند. پس باید در شکل سازمان و تشکیلات تغییراتی اساسی داده می شد. سازمان چریکی که از هسته ها و تیم های مستقل تشکیل می شد، قدرت، تحرک و پتانسیل لازم را برای بقا در شرایط سرکوب داشت. برخلاف سیستم حوزه ها و بخش های حزبی که در زیر ضربات ساواک فرو ریخته بود.

اما این سازمان و تشکیلات یک سازمان حزبی صرف نبود. یک سازمان نظامی بود یک سازمان در حال جنگ. پس عضو تشکیلات یک سرباز بود و با همان آموزش ها و دیسیپلین ها. و خانه یک چریک یک سنگر بود، با آماده باشی کامل. کشیک می دادند، به نوبت می خوابیدند و مسلح بودند تا در هر لحظه وارد عملیات شوند.

دیگر برای ساواک ممکن نبود صبح ساعت ۱۰ از خواب بیدار بشود و برود عضو حزب را از پشت میزکارش دستگیر کند. برای یک چریک مبارزه هم کار بود هم زندگی جدا از آن که او نیز مثل پلیس تمامی فکر و ذکرشن ضربه زدن به دشمن بود. پس او نیز چون پلیس دست به شناسایی می زد، طرحهای عملیاتی می ریخت و حمله می کرد.

این کار برای او چهار سود داشت:

۱- دفاع از خود

۲- تثبیت موقعیت

۳- تبلیغ

۴- جلب حمایت

وقتی فرسیو زده می شد به عنوان دادستان ارتش که در اعدام ها نقش داشت، ساواک و سازمان سرکوب رژیم به هم ریخته می شد. آن ها نیز باید بخشی از نیروی خود را صرف حفاظت از ارگان سرکوب خود می کردند. پس توان عملیاتی آن ها گرفته می شد. این کار برای چریک جدا از دفاع و تثبیت، تبلیغ نیز بود. مردم در مبارزات خود احساس می کرد که نیرویی هست تا از آن ها حمایت کند. و این خود سبب حمایت های مادی و معنوی و جذب نیرو و گسترش تشکیلات برای چریک می شد.

اهداف دور

در مرحله نخست پیشاہنگ سازمان خود را به وجود می آورد و با گسترش جنبش های توده ای مرحله دوم کار پیشاہنگ که آن سازماندهی این مبارزات و تشکیل ارتش مردمی بود آغاز می شد.

دو قرائت: مذهب و مارکسیسم

برای رسیدن به این شیوه از مبارزه باید قرائت دیگری از مذهب و مارکسیسم می شد. قرائت های سنتی به همان سازمان و تشکیلات روحانیت و حزب توده منجر می شد.

این قرائت در مذهب سازمان مجاهدین خلق را به وجود آورد که اسلام را منهای روحانیت معنا می کرد. مبارزه را امری طبقاتی می دید، نه جنگ بین مؤمن و کافر و به دنبال یک جامعه پرهیزکار نبود بلکه جامعه ای بی طبقه را در دستور کار خود داشت. و برای آن که این جامعه با جامعه کمونیستی اشتباه نشود. این جامعه را یک جامعه بی طبقه توحیدی می دانست در بخش چپ سازمان چریکهای فدایی خلق به وجود آمد. که قرائت شان از مارکسیسم با قرائت سنتی حزب توده تقاضوت داشت.

نخست آن که از شوروی به عنوان حزب مادر مستقل بودند. و شوروی را جریانی سالم در مارکسیسم نمی دانستند که برای آن ها در ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات الگو باشد.

و دوم آنکه هر دوی این جریان (مذهبی و چپ) به درک جدیدی از اخلاق رسیده بودند که این درک ناشی از شکل مبارزه می شد.

نمی شد با یک رژیمی که خشونتی سیستماتیک بر علیه مخالفین خود اعمال می کرد به شیوه معمول مبارزه کرد.

یک چریک باید به آن درجه از فدا می رسید که از کار، زندگی، خانواده و در نهایت جان خود می گذشت تا بتواند در زیر فشار ساواک در بیرون و درون زندان تاب بیاورد.

تا کودتای بیست و هشتم مرداد شکنجه در ایران یک امر سیستماتیک نبود. اما بعد از کودتا فرمانداری نظامی شکنجه را سیستماتیک کرد. چرا که از طریق این شیوه توانست سروان عباسی رابط سازمان افسران حزب را به حرف بیاورد و سرهنگ سیامک را وادارد تا اسمی رمز را رمزگشایی کند.

از دل فرمانداری نظامی و آدمکشان آن ساواک متولد شد. و ساواک در سال های بعد خود را مسلح کرد به آخرین شگردهای شکنجه، بازجویی و تعقیب و مراقبت که دستگاه سرکوب جهانی به آن مسلح شده بود. مأموران سیا و انتلیجنت سرویس و موساد راهنمایی ساواک از دهه ۴۰ به بعد بودند، که تجربه مبارزه با جنبش های مسلحه در سراسر جهان را جمع بندی می کردند. پس کُدھایی در اخلاق شکل گرفت. یک چریک ساده زندگی می کرد. کم می خورد، کم می خوابید به لذتها جسمی بی توجه بود و آماده بود تا هر لحظه جان خود را فدای آرمان خود کند. سیاوش کسرایی شاعر توده ای در شعر آنکه رأی دیگر دارد این زندگی را به زیبایی به تصویر می کشاند:

گلدان به روی طاقچه
چایی درون فنجان
جانی درون مشت

۶- ناصر آقایان

درامر مبارزه مسلحانه یا سازماندهی کار مخفی بی تجربه یا کم تجربه بودند همین امر باعث شد که با عباس شهریاری تماس پیدا کنند و پیش از آن که وارد مرحله فعالیت نظامی شوند به چنگ ساواک بیفتد.

در نتیجه اعضای اصلی گروه در بهمن ۱۳۴۶ بازداشت شدند.

«مازیار بهروز - شورشیان آرمانخواه»

این روایت بهروز است از دستگیری گروه جزئی، که این گونه نیست.

سازمان رهایی بخش ملت ایران

در فاصله سالهای ۱۳۴۴-۴۶ سه محفل عمدۀ چپ که از سازمان جوانان حزب بیرون آمده بودند به هم نزدیک شدند:

- ۱- محفل جزئی
- ۲- محفل ظریفی
- ۳- محفل سورکی

حسن ضیا ظریفی توسط کلانتری به بیژن وصل شد عباس سورکی توسط ظریفی با بیژن ارتباط گرفت. و کار تدوین مبارزه مسلحانه توسط این سه محفل انجام گرفت.

در این مدت جز کار تئوریک که عمدتاً توسط بیژن، ظریفی و سورکی انجام می گرفت کار تدارکات از جمله تهیه سلاح نیز پابه پای آن پیش می رفت.

اولین عملیات مصادره بانک کشتارگاه بود که ضمن آن سازمان اعلام موجودیت می کرد. پس سلاح های تهیه شده باید به یک نقطه برای عملیات منتقل می شد. چند اسلحه از محفل سورکی در نزد ناصر آقایان بود که نگهداری می شد.

ناصر آقایان چون سورکی از هواداران حزب توده بود که به محفل سورکی پیوسته بود و چون او از منتقدین حزب بود.

به روشنی معلوم نیست که آقایان کی و کجا دستگیر شد. اما در بازداشت به خدمت پلیس درآمد و مجدداً به محفل سورکی پیوست. از این دستگیری سورکی بوبی نمی برد. بعد از نزدیکی محفل ها، ساواک توسط ناصر آقایان در جریان تشکیل سازمان چریکی قرار گرفت. اما صبر می کند. تا زمانی که سورکی برای گرفتن سلاح به آقایان مراجعه می کند. ساواک مطلع می شود که گروه وارد فاز عملیاتی شده است. پس جزئی و سورکی در سر قرار تحويل گرفتن سلاح دستگیر می شوند.

ظریفی به محض مطلع شدن مخفی می شود و تصمیم می گیرد که با بازمانده سازمان دست به عملیات بزند با تشکیلات تهران حزب توده تماس می گیرد تا از امکان تبلیغی آن ها که در آن زمان رادیو پیک بود

استقاده کند. او را به یکی از مسئولین حزبی وصل می کنند به نام مهندس و این مهندس کسی نبود جز عباسعلی شهریاری مسئول کل تشکیلات حزب توده در داخل کشور. شهریاری می پذیرد که امکانات تبلیغ حزب از جمله رادیو پیک را در خدمت سازمان قرار بدهد. (سازمان هنوز اسم مشخصی ندارد). چریک ها عملیات بکنند و حزب توده شرح عملیات و اعلامیه آنها را از رادیو پیک پخش کند.

چند روز بعد ظریفی در قرار بعدی اش دستگیر می شود. و به دنبال این دستگیری، دستگیری های بعدی شروع می شود.

شهریاری که بود

AbbasAli شهریاری از اعضای قدیمی حزب توده بود که در جنوب فعالیت داشت. بعد از کودتا به کشورهای حاشیه خلیج رفت و در آنجا گویا در قاچاق آدم شرکت داشت. و در همین رابطه عده ای از رهبران حزب کمونیست عراق را از طریق ایران به شوروی فرستاد.

روس ها او را به عنوان فردی فعال به رادمنش دبیر اول حزب توده معرفی کردند و رادمنش او را مسئول تشکیلات تهران کرد.

و ناگهان حزب توده ایران صاحب نشریه «شعله جنوب» و حوزه های فراوان حزبی شد به روشنی معلوم نیست شهریاری کی و کجا و چگونه به خدمت ساواک درآمد. اما او توانست با کمک ساواک حوزه های حزبی را گسترش بدهد. رادمنش را بفریبد و توده ای های فعال را شناسایی و جذب کند.

ظریفی در زمانی با شهریاری تماس گرفت که ساواکی بودن او افشا نشده بود. ظریفی در زندان متوجه این امر شد.

شهریاری در نظر داشت رهبران حزبی را بفریبد و با بزرگ نمایی دروغین و انجام عملیات بنام حزب که توسط ساواک طراحی می شد رهبران حزبی را به ایران فرا بخواند تا به علت آماده شدن شرایط عینی انقلاب، سازمانهای حزبی را شخصاً رهبری کنند. و حتی یک بار رادمنش را تا مرز آبی خرمشهر آورد و او را با قایقی در آن منطقه گرداند.

حزب دو بار کسانی را به ایران اعزام کرد. که هر دو گروه (رزمی، معصوم زاده، حکمت جو و خاوری) دستگیر شدند. رزمی و معصوم زاده به شکل مشکوکی از بین رفتد، که حتی جنازه های آنها هم پیدا نشد. حکمت جو در زندان مرد و خاوری به ابد محکوم شد.

اعدام شهریاری

شهریاری در تدارک آوردن رهبری حزب به ایران بود که پیک او در مرز شوروی دستگیر شد روس ها در شنود مرزی شان متوجه شده بودند که یکی از عوامل ساواک از مرز درحال عبور است. پیک دستگیر شد و در زیر بازجویی (چنان که افتد و دانی) اعتراف کرد که عامل ساواک است و در تشکیلات تهران فعالیت می کند و نه تنها او که دیگر مسئولین تشکیلات و در رأس همه آنها شهریاری همگی از عوامل ساواک اند.

رادمنش تا به آخر ساواکی بودن شهریاری را که نام واقعی او اسلامی بود را نپذیرفت و تمامی داستان را

توطئه باند رقیب (کیانوری) برای حذف او از دبیر اولی حزب می دید. را دمنش در سال ۱۳۴۸ از رهبری حزب برکنار شد و تا سال ۱۳۶۲ که مرد بر عقیده خود بود که عباسعلی شهریاری قادری در کالیبر جهانی بود. ساواک بعد از مدتی بساط شهریاری و تشکیلات تهران را برچید. و او را مرد هزار چهره نامید بعدها شهریاری توسط سازمان چریکهای فدایی خلق در عملیاتی «به نام روزبه» اعدام انقلابی شد.

۷- وضعیت احزاب و سازمان‌های سیاسی در مقطع سیاهکل

اگر حرکت سیاهکل را مرز بین دو فاز مبارزاتی، مسالت آمیز و مسلحانه، از کودتا به بعد بگیریم، که این گونه هم هست. رژیم و جنبش انقلابی در فضای جدیدی از مبارزه وارد شدند. نخست ببینیم وضعیت نیروها چگونه بود:

۱- حکومت

شاه با اصلاحات ارضی، اقتصاد سرمایه‌داری را رونق داده بود تضادهای دهقانی کاهش یافته بود و مخالفین شاه، از فئودالها گرفته تا روحانیون از صحنه رانده شده بودند. حکومت مشروطه به یک دیکتاتوری تبدیل شده بود و شاه در اوج قدرت بود.

۲- روحانیت

بخش سیاسی آن سرکوب شده بود و رهبر آن در تبعید بود. بخش سنتی و کمتر سیاسی و غیرسیاسی آن در حوزه‌ها با دست باز مشغول کار بود.

۳- جبهه ملی

بعد از سرکوب سالهای ۱۳۳۹-۴۲ دیگر فعالیتی نداشت و این امر شامل تمامی احزاب جبهه ملی می‌شد از نهضت آزادی گرفته تا سوسیالیستهای ملکی.

۴- حزب توده

تا سال ۱۳۳۷ و اعدام روزبه تمامی شبکه هایش متلاشی شد. از آن به بعد فعالیت چندانی نداشت، تا آن که توسط عباسعلی شهریاری (اسلامی) تشکیلات تهران را برپا کرد و تمامی هوازاران حزب توده را شناسایی و خنثی کرد. در مقطع سیاهکل حزب توده به یک حزب در تبعید شبیه بود تا هر چیز دیگر.

۵- سازمان انقلابی

جدیترین انشعاب حزب توده در خارج از کشور بود. چهار تلاش ناموفق در ایران کرد و عملایک سازمان دانشجویی در خارج از کشور بود.

- گروه نیکخواه و ترور شاه

- شورش بهمن قشقایی

- اعزام تیم لاشایی جهت پیوستن به قیام کردها

- گروه سیروس نهادنی

۶- دیگر جریانات

بیشتر این جریانات جدا از نام‌ها و عنوان‌هایشان عمدتاً جریاناتی دانشجویی و خارج کشوری بودند. که حضور عادی در داخل کشور نداشتند.

۷- محافل مذهبی

این محافل که عمدتاً از دل نهضت آزادی بیرون آمده بودند. سازمان مجاهدین خلق را تشکیل داده بودند که در حال تدوین اصول و تدارک مبارزه مسلحانه بودند.

-۸- محافل چپ

در میان این محافل سه محفل از نظر تئوریک و تشکیلات پیشرفته تر از بقیه بودند. که در سال ۱۳۴۹ حماسه سیاهکل و چریک های خلق را به وجود آوردند.

۱- محفل حمید اشرف - فراهانی

۲- محفل احمدزاده - پویان

۳- محفل صمد - بهروز دهقانی

۸- بیژن و مسعود

فرج سرکوهی در کتاب «یأس و داس» گفته بود بیژن رهبر فداییان نبود. دیگران با ساختن تاریخی جعلی او را رهبر فداییان کردند. و این حرف به زمانی بر می گردد که چیزی حدود سه دهه از شهادت بیژن گذشته بود. اما فرج پُر بیراه هم نمی گوید: وقتی چریکهای فدایی خلق به وجود آمد. بیژن درست شش سال در زندان بود. (از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰)

اما چرا تمامی جنبش چپ، بیژن را یک چریک فدایی و یک بنیانگذار به حساب می آورند به چند دلیل:

۱- نخست آنکه بیژن نخستین کسی بود که به ضرورت مبارزه مسلحانه رسید و با یکی کردن سه محفل سازمانی چریکی (حالا نه به اسم فدایی) تأسیس کرد و آنقدر جلو رفت تا توانست سازمان را به فاز عملی نزدیک کند.

فاز عملی یعنی چه

قبل از ورود به فاز عملی جنبش مبارزه مسلحانه باید به محوری تربیت مسایل پاسخ می داد. مسایلی مثل:

۱- ماهیت حاکمیت

۲- ماهیت اصلاحات ارضی

۳- رابطه حاکمیت با امپریالیسم

۴- وضعیت جنبش توده‌ای

۵- وضعیت جنبش انقلابی

۶- مرحله انقلاب و رهبری انقلاب

۷- عناصر تشکیله‌نده جبهه انقلاب

بعد از این مرحله امکان عبور سازمان به فاز تدارکات بود. آماده کردن امکاناتی که برای عملیات لازم بود: مانند، سلاح، خانه امن و سازماندهی مخفی نیروها.

بعد از این مرحله سازمان آماده بود که وارد فاز عملیاتی شود. فازی که ترور یکی از عوامل اصلی سرکوب مردم و یا مصادره یک بانک شروع مشد و سازمان با پخش اعلامیه و منسوب کردن این عملیات به خود حضور خود را در جامعه اعلام نمکرد.

مهمتین آثار تئوریک در جنبش چریکی توسط بیژن تدوین شد.

۲- گروه بیژن ضربه خود ولی از بین نرفت. یک بخش آن به فلسطین رفتند تا ضمن آموزش های چریکی، با سلاح به ایران بازگردند (صفایی فراهانی و آشتیانی) و بخش دیگری تلاش کردن سازمان را احیا کنند (حمید اشرف).

در سال ۱۳۴۹ که صفائی فراهانی و آشتیانی از فلسطین بازگشتند گروه احیا شده بیژن بود که توانست گروه جنگل را آماده کند و حماسه بزرگ سیاهکل آغاز شود. و علی رغم ضربه خوردن آنها گروه شهر به

رهبری حمید اشرف با گروه احمدزاده - پویان، چریکهای فدایی خلق ایران را به وجود بیاورند.

۳- بیژن از سال ۱۳۴۶ به بعد توانست با کار تئوریک خود در زندان، زندانیان سیاسی را به مبارزه مسلحانه جلب کند. همین‌ها بودند که بعد از آزادی که اغلب حکومیت‌های کوتاه مدتی داشتند به سازمان چریک‌ها پیوستند و رفته رفته وزنه آن‌ها آن قدر سنگین شد که از سال ۱۳۵۴ خط بیژن در سازمان حاکم شد. بیهوده نیست که سازمان چریک‌ها در سال ۱۳۵۷، بیژن را رهبر عقیدتی خود می‌داند، این نسبت عقیدتی و تشکیلاتی، هر دو، بر کسی پوشیده نیست. و نیازی هم نیست که بیژن را آن‌گونه که فرج سرکوهی می‌پنداشد بر سازمان تحمیل کنیم.

تشابهات و تمایزات بیژن و مسعود

اختلافات بر سر موارد زیر بود:

۱- وضعیت عینی انقلاب

۲- اصلاحات ارضی

۳- شاه

۴- مهمترین شعارها

۵- کار نظامی یا سیاسی

۶- حزب توده

۷- شوروی

هردو قبول داشتند که اصلاحات ارضی ساخت اقتصادی را از پیش سرمایه داری به سرمایه داری وابسته تبدیل کرده است. اما در عامل و نوع تغییرات با هم اختلاف داشتند.

۱- مسعود اصلاحات ارضی را طرح کننی رئیس جمهور امریکا می‌دانست برای جلوگیری از نهضت‌های دهقانی، پس آنرا ارتجاعی ارزیابی می‌کرد که نه تنها تضادهای طبقاتی را کاهش نداده است بلکه آنرا افزایش نیز داده است به همین خاطر شرایط عینی انقلاب فراهم است.

اما بیژن اصلاحات ارضی را به خاطر بحرانی ساختی در دهه ۳۰ می‌دانست و نقش امپریالیسم را ثانوی به حساب می‌آورد و معتقد بود که اصلاحات ارضی تضادهای طبقاتی را کاهش داده است و شرایط عینی انقلاب فراهم نیست.

۲- احمد زاده شاه را عامل امپریالیسم می‌دانست پس دشمن اصلی جنبش را امپریالیسم به حساب می‌آورد. به همین خاطر شعار می‌داد: «سرنگون باد امپریالیسم و سگهای زنجیری اش «که شاه باشد» اما بیژن می‌گفت: درست است که شاه گماشته امپریالیسم است اما رژیم او یک دیکتاتوری فردی است و او از استقلال نسبی برخوردار است پس باید شعار داد، «سرنگون باد دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیستش».

۳- مسعود حزب توده را نه حزب طبقه کارگر که کاریکاتوری از آن می‌دانست. اما بیژن حزب را تا کودتا و حتی تا سال ۱۳۳۳ حزب طبقه کارگر می‌دانست و از آن زمان به بعد نه.

۴- بیژن و مسعود هر دو به استقلال از بلاک کمونیستی باور داشتند اما از نظر تفکر مسعود به چین و

بیژن به شوروی نزدیکتر بود. بیژن شوروی را نظامی سوسیالیستی با انحرافات رویزیونیستی می دانست.

۵- مسعود تأکید بیشتری بر کار نظامی داشت. اما بیژن دو پای جنبش را کار سیاسی و کار نظامی می دانست. و مدام رهنمود مداد که از کار سیاسی نباید غافل شد.

۶- هر دو براین باور بودند که بورژوازی ملی در صف انقلاب است. اما توان رهبری انقلاب را ندارد. و رسالت تاریخی او به پایان رسیده است.

به نظر می رسد که در زمینه اصلاحات ارضی، دیکتاتوری شاه و شرایط عینی انقلاب حق با بیژن بود. اما در رابطه با حزب توده و شوروی حق با مسعود بود.

هان ای دل عبرت بین
از دیده نظر کن هان
ایوان مدارین را آیینه عبرت دان
خاقانی

سازمان چریک‌ها از اواخر سال ۱۳۵۳ و اوایل سال ۱۳۵۴ در ارزیابی مجدد خود از شرایط تزهای بیژن را پذیرفت. و این تغییر رسمی در نبرد خلق (سال ۱۳۵۵) اعلام شد. تزهای بیژن حاوی دو نکته مهم و اساسی بود:

- ۱- به مبارزه سیاسی به عنوان پای دوم جنبش اهمیت بیشتری می‌داد.
 - ۲- شعار اصلی جنبش را شعار «مرگ بر دیکتاتوری» می‌دانست. که شعاری فراگیرتر بود و می‌توانست شعار یک جبهه از نیروهای مخالف رژیم از جبهه ملی گرفته تا نیروهای مذهبی باشد. برخلاف شعار مسعود که «مرگ بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری اش» بود.
- در فروردین ۱۳۵۴ بیژن و ظریفی و پنج رهبر دیگر فدایی در تپه‌های اوین به شهادت رسیدند. و در تیر ۱۳۵۵ در جلسه مهم رهبران سازمان ده نفر از رهبران اصلی به شهادت رسیدند. حمید اشرف اسطوره بزرگ چریک‌ها که در زمان حیاتش لقب «رفیق کبیر» گرفته بود جزء شهدا بود.
- در چنین شرایط بحرانی برای سازمان چریک‌ها، در مهر ۱۳۵۶ انشعابی به راست در سازمان انجام گرفت رهبر این انشعاب تورج حیدری بیگوند بود و فریبرز صالحی، حسین قلمبر، فرزاد دادگر، سیما بهمنش، فاطمه ایزدی، محمد معزز و دیگران اعضای این انشعاب بودند.
- بیگوند طی جزو‌های که منسوب به اوست مبارزه مسلحانه را انحراف از مارکسیسم-لنینیسم دانست و خط درست را خط حزب توده اعلام کرد.

بعد از انشعاب فریبرز صالحی و فاطمه ایزدی که همسر او بود به خارج کشور رفتند با رهبری حزب در آلمان شرقی تماس گرفتند و در بازگشت به سازمان نوید که یک سازمان توده‌ای بود پیوستند.

یک سؤال

منشعبین مدعی بودند که مبارزه مسلحانه به بن بست رسیده است. پس باید راه دیگری برگزید. و آن راه، راه حزب توده بود. حزبی که در سال ۱۳۳۷ با اعدام روزبه عملاً از صحنه سیاسی ایران حذف شده بود و مدتی بازماندگانش آلت دست عباسعلی شهریاری عامل ساواک بودند. و حضرات عاملان بی‌جیره مواجب ساواک در به دام انداختن مبارزان غیرتوده‌ای بودند.

نگاه کنیم به دستگیری حسن ضیاظریفی و دیگر اعضای گروه بیژن توسط شهریاری و دستگیری و سر به نیست شدن معصوم زاده، رزمی و حکمت جو و علی خاوری که فریب ساواک را خورده بودند و برای

سازمان‌دهی نیروها به ایران آمده بودند.

رزمی و معصوم زاده بالکل ناپدید شدند و حتی جسد آن‌ها هم به دست نیامد. حکمت‌جو در زندان کشته شد و خاوری تا سال ۱۳۵۷ در زندان ماند.

سازمان نوید

در سال‌های ۱۳۵۵ به بعد چند نفر از هواداران حزب توده (حیدر مهرگان و خسرو پرتوی) که اغلب از نویسندهای کیهان بودند دست به انتشار محدود در نشریه‌ای به نام نوید زندن و خود را سازمان نوید نامیدند. کاری محدود و جزئی در حد انتشار و پخش یک نشریه چند صفحه‌ای که به لحاظ محدود بودنش و چه به لحاظ توده ای بودنش و چه به خاطر نبودن امکانات تشکیلاتی پشت آن چه از سوی ساواک و چه از سوی روشنفکران جدی گرفته نشد.

مدعیان مارکسیسم - لینیسم که می‌خواستند کاری بکنند کارستان و جنبش انقلابی را یک شبه از بن بست مبارزه چریکی بیرون بیاورند راهی زندگی راحت و بدون استرس کارمندی خود شدند تا هر از چند گاهی با نوشتن یکی دو مقاله در نشریه نوید خلق خفتة را بیدار کنند و همگی را مارکسیست - لینینیست کنند که صد البته منظور حزب توده بود.

弗ار از بن بست چریکی تبدیل شد به چند شماره نشریه بی‌اهمیت نوید و در آخر با سقوط حکومت پهلوی سرازیر شدن درون حزب توده.

تمامی این افراد درون تشکیلات مخفی حزب جا گرفتند. حیدر مهرگان شد مسئول اول، خسرو پرتوی شد مسئول دوم و صالحی، فاطمه ایزدی، قلمرو و محمد معزز بقیه شدند مسئول تشکیلات مخفی و نظامی حزب. آخر کار فرار کوزتکین بود. کنسول سفارت شوروی در ایران و پناهنده شدن او از طریق ترکیه به انگلیس. و دستگیری فله ای حزب و آن نمایشات تلویزیونی به سردمداری کیانوری و پرتوی و بقیه آن گونه که افتد و دانی.

به راستی فرار از بن بست مبارزه مسلح‌انه چه گشایشی داشت، برای منشعبین، برای جنبش و انقلاب. چه شد آن سرچشمه‌های لایزال مارکسیسم - لینیسم که چریک‌ها از آن بی‌خبر بودند و سند شش دانگ آن به اسم حزب توده خورده بود؟ حالا مقایسه کنیم همایون کتیرایی را با تمامی دستگیرشدگان مخفی و علنی حزب توده و ببینیم منبع آن قهرمانی و این ناقهرمانی کجا است.

۱۰- سازمان چریک ها و شوروی

شوروی از دو زاویه برای چریک ها مهم بود:

۱- الگو

۲- رابطه

دو موضوعی که به یکی از مهم ترین پاشنه آشیل های سازمان در سالهای ۱۳۵۷ به بعد درآمد و یکی از عوامل فروپاشی سازمان بود.

در مورد احزاب سنتی مثل حزب توده، لذین، استالین، خروشچف، همگی در چارچوب «سوسیالیسم واقعی موجود» مطرح بودند و اگر انتقادی مطرح بود، انتقاد به جزییات بود نه کلیات.

شوروی ام القری کمونیست های سنتی بود. و رابطه با او رابطه ای انترناسیونالیستی و عین انقلاب و وفاداری به پرولتاریا. و تمامی های و هوها پیرامون دیکتاتوری در شوروی و احیای بورژوازی، جیغ و داد بورژوازی رو به مرگ و زرادخانه های امپریالیستی بود.

لذین ارتقادهندۀ مارکسیسم بود و الگوی او در مورد حزب، شیوه مبارزه، راه بی خدشه انقلاب بود.

جنبش نوین کمونیستی

اما برای جنبشی که خود را جنبش نوین کمونیستی می دانست. با چند چالش اساسی رو برو بود:

۱- آیا لنینیسم ادامه درست مارکسیسم است؟

۲- استالین و استالینیسم چگونه پیدا شد و ماهیت آن چه بود؟

۳- آیا رابطه شوروی با احزاب برادر رابطه ای کمونیستی است و اگر نیست چرا؟

۴- موضع سازمان نسبت به انشعاب در جنبش کمونیستی چیست؟

بحث های دهه ۴۰

در بین سالهای ۱۳۴۰-۴۴ محفل جزئی به نتایج زیر رسید:

۱- لنینیسم ادامه مارکسیسم است.

۲- شوروی یک نظام سوسیالیستی با انحرافات رویزیونیستی است.

۳- رابطه از نوع رابطه حزب توده با شوروی یک رابطه انترناسیونالیستی نیست.

۴- باید مستقل بود، چرا که شوروی در رابطه با ایران منافع ملی خود را در نظر می گیرد و ممکنست حزب کمونیست ایران قربانی این منافع شود.

۵- به استالین انتقاداتی وارد است اما به هر حال او معمار جامعه سوسیالیستی شوروی است.

اما محفل سورکی بیشتر گرایشات چینی داشت:

- مائوئیسم و اندیشه مائو ادامه درست مارکسیسم - لنینیسم است.

- شوروی دچار انحرافات رویزیونیستی است که با تز همزیستی مسالت آمیز به سمت نزدیکی با امپریالیسم پیش می رود.

بایگانی بحث

از آنجا که مسأله اختلاف چین و شوروی از مسایل مبرم جنبش نبود. و ادامه آن باعث انشعاب در جنبش می شد، توافق شد که فعلاً این بحث بایگانی شود تا زمانی که برای جنبش تبدیل به موضوع روز شود آن وقت سازمان روی آن بحث خواهد کرد و نظر خود را اعلام خواهد کرد.

علت چه بود

نخست آن که جنبش خلیل ملکی و حزب توده را در جلو چشم داشت. شکی نبود که عدم استقلال حزب یکی از دلایل ناکامی حزب بود. ملکی بر همین مسأله انگشت گذاشت. اما جنبش قادر اطلاعات لازم بود تا به ماهیت استالینیسم پی ببرد.

از یک سو انتقادات خروشچف از استالین در کنگره بیستم را می دیدند که انتقادات درستی بود و از سوی دیگر تز همزیستی مسالت آمیز خروشچف را می دیدند که به ضرر جنبش های آزادی بخش ملی بود.

تز همزیستی مسالت آمیز چه بود

خرشچف مطرح کرد که سوسیالیسم و در رأس آن اتحاد شوروی از نظر قدرت نظامی به آن حد رسیده است که برای امپریالیسم امکان حذف نظامی آن وجود ندارد. زرادخانه اتمی شوروی قادر است . ۵بار کره زمین را به تمامی نابود کند. پس زمان آن رسیده است که امپریالیسم، سوسیالیسم را بپذیرد و سعی کند با او یک زندگی مسالت آمیز داشته باشد این تز به معنای دست کشیدن از حمایت جنبش های رهایی بخش ملی بود. نمی شد با امپریالیسم به همزیستی رسید و آن وقت سلاح و پول برای گروه های چریکی در افریقا فرستاد. به هر روی چپ نوین این تز را نوعی بازگشت از آرمان های انقلاب اکتر و معامله بر سر حمایت نکردن از جنبش های انقلابی به حساب آورد.

پس منتقدین حزب توده در سال های ۱۳۴۰ به بعد به این نتیجه رسیدند که شوروی نظامی است سوسیالیستی با انحرافات رویزیونیستی (که رویزیونیسم تجدید نظر طلبی بود به نفع منافع بورژوازی و خرد بورژوازی)، که در راستای منافع ملی خود عمل می کند و اگر حزب استقلال نداشته باشد منافع ملی ایران قربانی منافع شوروی می شود.

اما استالین زدایی کنگره بیستم، ضمن آن که به استالین انتقادهایی وارد است از موضع راست صورت می گیرد.

جنبش نوین قادر درکی عمیق از ماهیت انقلاب اکتر، نیروهای آن، مرحله انقلابی آن بود. آن ها از لنینیسم تحلیل روشنی نداشتند. استالینیسم را به دقت بررسی نکرده بودند و منتقدین لنین و استالین را (کائوتسکی، تروتسکی، بوخازین، زینوفیف...) را از دید حزب توده و پروپاگاندیست های روسی می دیدند.

آموزگار بزرگ؛ زمان

انتقاداتی که بعدها به لینینیسم وارد شد چیزی جز انتقاداتی نبود که کائوتسکی در فاصله سالهای ۱۹۱۷-۲۴ به لینین و انقلاب اکتبر وارد می‌کرد. اما نقد کائوتسکی ناشنیده ماند. چرایش هم روشن بود. در مقابل کائوتسکی لینین بود با حزبی که به قدرت رسیده بود.

انقلاب پیروز جاذبه‌های بسیار و امکانات وسیع تبلیغاتی داشت و بالاتر از همه زمان را نیز به نفع خود داشت.

وقتی کائوتسکی می‌گفت: «دموکراسی یعنی حفظ حقوق اقلیت». و این دموکراسی پیش شرط تحقق سوسیالیست است». لینین به او لقب مرتد می‌داد می‌گفت: «دموکراسی یک کلک بورژوازی است» باید سال های بسیاری می‌گذشت تا ثابت شود حق با کائوتسکی است.

دموکراسی توده ای با حذف حقوق اقلیت تبدیل شد به دموکراسی حزبی و دموکراسی حزبی تبدیل شد به دموکراسی کمیته مرکزی و رفته رفته دموکراسی کمیته مرکزی تبدیل شد به دموکراسی برای رهبر که شخص استالین بود.

کائوتسکی از همان ابتدا رویکرد بلشویک‌ها را به دیکتاتوری پرولتاپیا که لینین مدعی بود از مارکس وام گرفته است قبول نکرد. و نپذیرفت که مقصود مارکس از دیکتاتوری شکل حکومت کارگران باشد. و هشدار داد این دیکتاتوری به زودی به یک دیکتاتوری فردی تبدیل می‌شود که شد.

مکانیسمی را که کائوتسکی توضیح می‌داد روشن و ساده بود. کائوتسکی می‌گفت: طبقه که در کلیت اش نمی‌تواند حکومت کند. پس حزب حکومت می‌کند و یک حزب شامل تمام طبقه نمی‌شود، پیشاهنگان یک طبقه را در خود جای می‌دهد پس نمایندگان بخشی از کارگران به حکومت می‌رسند طبقه کارگر لایه‌های مختلف دارد و می‌تواند احزاب مختلفی داشته باشد. پس حزب به قدرت رسیده نماینده بخشی از یک لایه کارگری است.

اما جامعه تنها شامل طبقه کارگر نمی‌شود، دهقانان، خرد بورژوازی و کارمندان دولت، روشنفکران، نیز وجود دارند، به شکل حقیقی و حقوقی، که احزاب آن‌ها باشد.

حذف بورژوازی و ملاکین به بهانه دیکتاتوری پرولتاپیا و بعد حذف منشویک‌ها و اس آرها (سوسیالیست‌های انقلابی) که تا دیروز متحدین و رفقای قدیمی بلشویک‌ها بودند به بهانه کمک و همنوایی با ضدانقلاب و بعد اضافه شدن دیگر احزاب، گروه‌ها و در آخر افراد، به معنای حذف بخش‌هایی مهمی از جامعه از زندگی سیاسی کشور شد. و همه به نفع یک نفر از صحنه سیاسی کشور به کنار رفتند و در آخر ماند حضرت استالین. جنبش نوین انقلابی این زمان را نداشت با دو چشم خویش ببیند استالینیسم به نوعی ادامه منطقی سرمایه داری دولتی است و حاصل آن هرچه باشد سوسیالیسم نیست.

لینینیسم ناگذرگاه کمونیسم

مصطفی شعاعی در خرداد ۱۳۵۲ به سازمان چریک‌های فدایی پیوست. در ضمن مطالعات اش در مورد

«روابط شوروی با انقلاب گیلان»، به نقد لنینیسم رسید. و در کتاب شورش یا انقلاب اش اعلام کرد. «لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است». یعنی لنینیسم به هرجایی می رسد الا کمونیسم. اما سازمان چریک و جبنش نوین چپ از این پیشبینی داهیانه او نزدیک به دو دهه فاصله داشت.

رگه های درست و غلط

بیژن و ظرفی اشکالات موجود در شوروی را انحرافاتی رویزیونیستی ارزیابی می کردند. در اینجا از حزب توده فاصله می گرفتند. که شوروی را بهشت سوسیالیسم معرفی می کرد و انحرافات را تبلیغات دشمنان سوسیالیسم می دانست.

اما این باور بود که در آخر انحرافات رویزیونیستی به نفع ماهیت کارگری حزب حل خواهد شد. این رگه غلط در تفکر چریک ها بود چرا که اطلاعات دقیقی از وضعیت شوروی نداشتند. و نمی دانستند استالینیسم چه بلایی بر سر شوروی درآورده است.

رگه های سالم هم درسازمان بود که اگر عمر حاملان آن (مسعود احمدزاده، علیرضا نابدل و حمید مؤمنی) کفاف می داد می توانستند این نظریات فردی را به نظر سازمان تبدیل کنند. و آن استقرار سرمایه داری در شوروی بود.

اگر سازمان چریک ها به این نظر می رسید بالاجبار برمی گشت به سرچشمه این انحراف و باید از انقلاب اکابر شروع می کرد و می رسید به لنینیسم و استالینیسم و باقی قضایا مثل سوءاستفاده از انتربنیونالیسم پرولتری و استقلال احزاب و پاسخ خود را می گرفت.

یک تماس

سازمان چریک ها یک بار در زمان حمید اشرف رهبر بلمنزارع فدایی توسط حرمتی پور که از مسئولین خارج کشو سازمان بود با روس ها تماس گرفت تا کمک تسليحاتی بگیرد. روس ها تقاضای اطلاعات کردند که اشرف به شدت عصبانی شد و این ارتباط قطع شد.

بعید به نظر می رسد که روس ها لنگ اطلاعات بودند، آن ها هم حزب توده را داشتند و هم جاسوس های خود را، از یاد نبریم تیمسار مغربی که به جرم جاسوسی برای روس ها اعدام شد رئیس رکن ۲ ارتش بود. آن ها می خواستند چریک ها را تست کنند و ببینند تا چه حد به استقلال خود وفادارند. و آیا امکان درست کردن یک حزب توده جوان هست یا نه و دیدند که از چریک ها حزب توده بیرون نمی آید.

عده ای دیگر این برخورد را از زاویه دیگر می بینند و آن دست به سر کردن محترمانه چریک ها بود. بعد از دستگیری رهبران حزب توده در سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۲ و فرار رهبران فداییان خلق- اکثریت (جناح نگهدار) به شوروی، در حالی که از حزب توده یک مردہ ای باقی مانده بود. روس ها حاضر نشدند آن مردہ را با زنده جناح توده ای سازمان چریک ها که رهبری آن با فرخ نگهدار بود عوض کنند.

روس ها علی خاوری نابینا را به هزار چریک بینا ترجیح می دادند و این درحالی بود که جناح نگهدار خود را با هزار زحمت و آبرو باختگی به حزب توده رسانده بودند و حاضر بودند هر کاری بکنند تا صندلی حزب را

در نزد روس ها از آن خود بکنند. اما روس ها نوکر قدیمی و وفادار خود را به نوکر جدید و حساب پس نداده ترجیح دادند.

پاشنه آشیل چریک ها

اگر رهبری سازمان چریک ها آن ضربات مرگبار را نمی خورد، و بیژن، ظریفی، سورکی، احمدزاده و پویان، مؤمنی و حمید اشرف زنده می مانندند این قابلیت در آن ها بود که به درک درست لینیسم و استالینیسم نایل آیند و پی ببرند که «سوسیالیسم واقعاً موجود» رفیق برزنف چیزی جز یک سرمایه داری عقب افتاده دولتی نیست.

باید استالینیسم را به دور ریخت. باید لینیسم را دویاره خواند. کائوتسکی و تروتسکی را هم خواند. لوکاج را هم خواند. ملکی و سوسیال دمکرات های اروپایی را هم خواند و حزب توده را به عنوان یک حزب استالینیست در سطل آشغال ریخت و در پی بنا کردن سوسیالیسمی ملی و ایرانی بود. اما چنین نشد. لینیسم به خط حاکم بدل شد. استالین به عنوان بنیانگذار سوسیالیسم ارزیابی شد. نظام شوروی، سوسیالیسم واقعاً موجود نام گرفت و حزب توده شد حزب طبقه کارگر. و تمامی تلاش جناح نگهدار برای گرفتن یک صندلی در اردوگاه به کار رفت. غافل از آنکه اردوگاه خود به دنبال یک صندلی خالی در بین دول امپریالیستی می گردد.

۱۱- انقلاب ۱۳۵۷، علل و انگیزه ها

«ناظران خارجی و برخی از پژوهشگران دانشگاهی، انقلاب ۱۳۵۷ را باعث شکفتی نیروهای داخلی و خارجی ارزیابی کرده اند و می‌کنند.»

مازیار بهروز

شکفتی: یعنی جهل

اما دلایل این شکفتی چیست؟

انسان نخستین بدون شک وقتی شب شد دچار شکفتی شد. روز که شد باز هم دچار شکفتی شد. شکفتی او دلیل جهل او بود. او از حرکت زمین به دور خورشید بی خبر بود. پس اندیشید که باید شب شدن، شب و روز شدن روز را علتی باشد. پس رب النوع خورشید خلق شد و انسان از شکفتی بیرون آمد. ساعقه و زلزله و آتش فشان نیز باعث شکفتی انسان شدند. تا آن که انسان از جهل به علم رسید. و امروزه دیگر از شب شدن شب و روز شدن روز و باقی قضاایا دچار شکفتی نمی‌شویم.

علل این شکفتی

با انقلاب مشروطه وارد دوران جدیدی شدیم و یا لااقل می‌خواستیم بشویم. که کوتای ۱۲۹۹ این خواستن را عقیم گذاشت و دمکراسی ایرانی در نطفه خفه شد وارد دلایل داخلی و خارجی کوتای نمی‌شویم که خود نیاز به بحث مفصلی دارد.

اما به اختصار می‌توان گفت که بر سر آرمان‌های انقلاب بین اشراف و بورژوازی لیبرال سازش شد. و بعد استراتژی امپریالیسم برای درست کردن کمربند امنیتی دور روسیه بلشویک پیش آمد که ایران سگ این کمربند بود. و نیاز به دولتی مقدار بود تا در این طرح شرکت کند. و مردم از بی کفایتی سران قاجار و مشروطه خسته شده بودند و میدان برای تُرکتازی قزاقان جوان آماده بود تا بیایند و در مدتی بیست ساله پوست از گُرده مردم بکشند و آثاری از انقلاب مشروطه بر جای نگذارند.

دیکتاتوری رضاخان چه کرد

۱- خلع سلاح ایلات و عشاير

۲- از بین بردن رجل و شخصیت‌های ملی

۳- از بین بردن روزنامه نگاران ملی

پدران ما امنیت را با آزادی یکی گرفتند و پنداشتند که سرکوب اشراف و یاغیان و گردنه بگیران یعنی آزادی. اما دیکتاتوری در پی قلع و قمع گردنشان و اشراف بود. دیکتاتوری تحت عنوان برقراری امنیت، ایلات و عشاير را خلع سلاح کرد. سران ایلات و عشاير را از بین برد و دیگر اجازه نداد تا رجل ملی و شخصیت

هایی تاریخ ساز در میان عشاير به وجود آید.

دنباله کار پدر را پسر گرفت و آن هم بعد از کودتای ۱۳۸ مرداد.

در فاصله کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۶، دیکتاتوری پسر توانست آخرین بازماندگان مشروطه را قلع و قمع کند و اجازه ندهد تا شخصیتی ملی به وجود آید. تا در صورت نیاز محوری بشود برای اتحاد مردم.

فرمانداری نظامی به ریاست تیمور بختیار به عنوان پدر خوانده ساواک تا سال ۱۳۳۶ و از آن به بعد ساواک، بند از بند جنبش ملی و روشنفکری و انقلابی ما جدا کرد.

صدق در تبعید مرد. ملکی در غربت جان داد و نسل بعدی در خیابان و زندان کشtar شدند در مقطع انقلاب که سال ۵۶-۷ بود جامعه ایران فاقد یک رجل ملی و یک سیاستمدار بزرگ در کالیبر مصدق و قوام بود.

ارتش اخته

دیکتاتوری تنها جامعه سیاسی و روشنفکری را اخته نکرد. ارتش را هم اخته کرد. درمقطع انقلاب نه آدمی درقد و قواره روزبه داشتیم و نه آدمی به جریزه و فراست سپهبد رزم آرا.

افسران پُرجریزه از مرز سرهنگی عبور نکردند و تنها کسانی ژنرال شدند که آدم های اخته و بله قربانگوی رژیم بودند.

با رفتن شاه از ایران، ارتش رهبری خود را از دست داد. شاه به عنوان بزرگ ارتشاران فرمانده سه نیرو بود. با رفتن او، از آنجایی که او جانشین و معاونی نداشت، ارتش بدون فرمانده شد و سپهبد ازهاری رئیس ستاد ارتش بود نه فرمانده سه نیرو. پست او یک پست اداری بود. که شغل سازمانی یک سرهنگ بود. و کار او ابلاغ فرامین فرمانده کل قوا بود که دیگر حضور نداشت.

نهاد روحانیت

نهاد روحانیت ربطی به اسلام ندارد. از دیرباز سه نهاد در ایران دوشادوش یکدیگر قدرت را در دست داشتهاند:

۱- نهاد سلطنت

۲- نهاد ارتش

۳- نهاد روحانیت

نهاد روحانیت از زمان زردهشت در ایران شکل گرفت. و دوشادوش نهاد سلطنت در قدرت شریک شد.

در دوران ساسانی نهاد روحانیت آن چنان با نهاد سلطنت گره خورده بود که جداسدنی نبود. سقوط امپراتوری ساسانی دو دلیل عمده داشت:

۱- استبداد حکومت

۲- جزم اندیشه روحانیت زردهشتی

با سقوط امپراتوری ساسانی روحانیت زردهشتی سقوط کرد و از قدرت رانده شد اما نهاد روحانیت از بین

نرفت. بلکه در حکومت عجین شد.

در دوران خلافت امویان و عباسیان نهاد استبداد با نهاد روحانیت یکی بود. تنها در دوران استقلال طلبی ایرانیان و برانداختن عباسیان است که نهاد روحانیت از نهاد سلطنت جدا شد. عباسیان رفتند و به جای آن ها غزنویان و سلجوقیان آمدند تا صفویه. در دوران صفویه این دو نهاد بار دیگر به هم نزدیک شدند و در هم عجین شدند.

با سقوط صفویه نهاد استبداد ضربه خورد. اما نهاد روحانیت ضربه ای جدی ندید. نادرشاه سعی کرد در دشت دامغان با اتحاد مذاهب نهاد روحانیت را تضعیف کند اما اجل مهلتش نداد. و روحانیت قوی تر شد. چرا که نهاد سلطنت تضعیف شد و تضعیف این نهاد به نفع نهاد دیگر بود.

در دوران قاجار با این که نهاد استبداد سروسامانی یافت اما نهاد روحانیت همچنان پابرجا و قدرتمند بود. به شکلی که در دامن زدن به جنگ های ایران و روس روحانیت نقش کلیدی داشت. هرچند تبعات آن شکست را به گردن نگرفت. مشروطه فرا رسید. باز هم نهاد روحانیت یک پای انقلاب بود. چه در مشروطه و چه در ضدیت با آن. و به قانون اساسی مُهر خود را زد. روحانیت توانست شیعه را به عنوان مذهب رسمی در قانون اساسی بگنجاند و پنج مجتهد را نیز مسئول نظارت بر قوانین وضع شده مجلس کند. کاری که در ترکیه انجام نشد.

گرچه جناح مشروطه خواه و جناح مشروعه خواه را به دار کشید. اما این به معنای تضعیف نهاد روحانیت نبود. اعدام شیخ فضل الله را باید در جنگ قدرت روحانیت بررسی کرد. بهبهانی به عنوان نماینده نهاد روحانیت در مشروطه به آن‌جا رسید که مردم به او «شاه سیاه» لقب دادند. و کبکه و دبدبه او کمتر از شاه قاجار نبود. و اگر حیدرخان او را ترور نمی‌کرد، فاتحه مجلس و قانون اساسی خوانده شده بود.

با آمدن رضا شاه، روحانیت با تجدددخواهی او مخالفت کرد. سرکوب شد. اما از بین نرفت. به حوزه بازگشت و خود را بازسازی کرد تا سقوط دیکتاتور.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ روحانیت به میدان آمد و کاشانی به ریاست مجلس رسید. و در ملی شدن صنعت نفت نفر دوم بود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد بخش سیاسی روحانیت به عقب رانده شد اما بخش سنتی اش در حوزه به ریاست آیت الله بروجردی در اقتدار کامل بود.

در سال ۱۳۴۱ باز بخش سیاسی روحانیت به میدان آمد و با رفرم ارضی و آزادی شرکت زنان در انتخابات مخالفت کرد.

سرکوب شد، اما از بین نرفت. آن چنان بخش سنتی در پشت بخش سیاسی ایستاده بود که شاه جرأت نکرد به آیت الله خمینی آسیب برساند و او را به ترکیه تبعید کرد. از سال ۱۳۴۲-۵۷ روحانیت دست به بازسازی سازمانی و عقیدتی خود زد. این کار درسایه دو عامل انجام شد:

- ۱- بازگذاشتن دست روحانیت توسط حکومت برای واکسینه کردن جامعه برعلیه کمونیسم
- ۲- استقلال درونی روحانیت شیعه.

در تمامی این سال‌ها روحانیت حوزه را داشت. مساجد و تکایا را داشت. روزنامه و بیمارستان و صندوق

مالی خیریه و هیأت های سین هزنسی را هم داشت.

حسینیه ارشاد و کتاب های درسی نیز در اختیار او بود. در حالی که میدان از رقیب خالی بو و این به یمن سرکوب ساواک و شاه بود که هر رجل سیاسی، چپ و دموکرات را در طرفه العینی از صحنه خارج می کردند. هنگامی که بحران فرا رسید. از سه نهاد سلطنت، ارتش و روحانیت، رژیم تک پایه دیکتاتوری یک بدیل بیشتر در صحنه نداشت، نهاد روحانیت، با دهها هزار کادر و حوزه ها و دفاتر حزبی و یک جامعه به غایت مذهبی.

شناخت ناکافی از روحانیت

تنها بیشتر جزئی است که در تاریخ سی ساله اش هشدار می دهد که آیت الله خمینی با پایگاهی که دارد که می تواند در شرایط مساعدی به رهبری بی بدیل بدل شود. بقیه جریانات از داخل تا خارج از توش و توان روحانیت شیعه بی خبر بودند همین بی خبرست که مایه شکفتی آن ها می شود.

در ایران اتفاق عجیبی نیفتاد. نهاد روحانیت همیشه به عنوان حکومت در سایه بوده است. روحانیت شیعه همیشه مدعی حکومت بوده است. اسلام و به خصوص انشعاب شیعه آن یک جریانی به غایت سیاسی و طالب حکومت بوده است.

شیعه هر حکومتی را در غیبت امام دوازدهم، حکومتی غاصب تلقی می کرده است. غاصب به معنای آن که حکومت از آن امام معصوم است و در غیبت امام معصوم از آن نایب امام معصوم که روحانیت باشد. پس اتفاقی نیست که روحانیت شیعه همیشه مدعی حکومت بوده است و با سست شدن پایه های دیکتاتوری خیز بر می دارد و به سوی تصاحب قدرت.

اگر تحلیلگران و پژوهشگران امریکایی و روسی، گروه های سیاسی چپ و راست، کتاب «ولایت فقیه» آیت الله خمینی را خوانده بودند و در صورت خواندن به جدّ می گرفتند متوجه می شدند که روحانیت شیعه دارد خود را برای کسب قدرت آماده می کند تشکیلات می زند و برای روز موعود کارمندی سازد و تنها نیازمند کاتا لیزور های داخلی و خارجی است.

اشکال کار در آن بود که درک غربی ها و شرقی ها از تشکیلات و سازماندهی یک درک جدید بود. و نمی فهمیدند که روحانیت تشکیلات خود را به سبک و سیاق خود می سازد.

۱۲ سازمان چریک ها در مقطع سال ۱۳۵۷

در سال ۱۳۴۴ سه محفل به هم نزدیک شدند تا سازمان چریکی را به وجود بیاورند، (آن سازمان هنوز نامی بر خود ننهاده بود):

- ۱- محفل جزئی
- ۲- محفل ظریفی
- ۳- محفل سورکی

در ورود به «فاز عملیاتی» هنگام تحويل سلاح از سوی ناصر آقایان که یک توده ای ساواکی شده بود، جزئی و سورکی دستگیر شدند و سازمان در حال تأسیس از هم پاشید. بخش کوچکی از آن سالم ماند. صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی به فلسطین رفتند تا ضمن گذراندن دوره هایی چریکی با سلاح به ایران بازگردند و حمید اشرف مأمور شد سازمان را احیا کند.

در فاصله سالهای ۱۳۴۴-۴۹ در شهرهای دیگر محافلی دیگر تشکیل شد. که دو محفل از بار تئوریک بیشتری برخوردار بودند.

- ۱- محفل مشهد
- ۲- محفل تبریز

در رأس محفل مشهد مسعود احمدزاده بود و پویان. که هر دو از فعالین مذهبی مشهد بودند. به دانشگاه تهران آمدند و تحت تأثیر فتاحی به مارکسیسم گرایش پیدا کردند. و طی مطالعاتشان به مشی چریکی رسیدند. احمدزاده «مبارزه مسلحانه» هم استراتژی و هم تاکتیک، را نوشت و پویان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» را نوشت.

در رأس محفل تبریز صمد بهرنگی بود که ضمناً رابط تبریز بود با محافل چپ در تهران. و به همراه او بهروز دهقانی بود و علیرضا نابدل، اصغر عرب هریسی، اشرف دهقانی و عده ای دیگر. صمد و بهروز در محافل ادبی و روشنفکری شناخته شده و جایگاه ویژه ای داشتند.

در آستانه سال ۱۳۴۹ فراهانی و آشتیانی از فلسطین بازگشتند و سه محفل مشهد، تبریز و تهران به هم نزدیک شدند. بحث بر سر آن بود که مبارزه مسلحانه از کجا باید آغاز شود. فراهانی معتقد بود باید از جنگ آغاز کرد ولی پویان و احمدزاده به چریک شهری باور داشتند.

دستگیری یکی از افراد گروه فراهانی (نیّری) جریان جنگ را به جلو انداخت و جریان سیاهکل شکل گرفت (بهمن ۱۳۴۹) حادثه ای که جنبش چریکی از آن به عنوان حمامه سیاهکل یاد می کند. حکومت با تمام قوا به جنگ رفت. و حرکت چریک ها مثل بمب در فضای خاموش ایران ترکید. به دنبال این حرکت محافل به هم نزدیک شدند و چریک های فدایی خلق ایران در سال ۱۳۵۰ اعلام موجودیت کرد. و دادستان ارشش تیمسار فرسیو که در تیرباران گروه سیاهکل نقش داشت ترور شد.

کمی بعد مسعود احمدزاده تئوریسین بزرگ چریک ها، دستگیر و بعد از شکنجه ای وحشیانه اعدام شد. سال بعد چریک های فدایی خود را سازمان چریک ها نامیدند و جنگ و گریز با حاکمیت آغاز شد.

محفل زندان

گروه جزئی در زندان تا شروع عملیات سیاهکل و بعد از آن دست به کار تئوریک در زندان زد. جزئی ضمن تحلیل شرایط اقتصادی اجتماعی ایران از سال ۱۳۲۰ و بهویژه بعد از کودتا و سرکوب سال ۱۳۴۲ سعی کرد پایه های تئوریک مبارزه مسلحانه را نشان دهد.

در تئوری های جزئی سازمان باید بر دو پایه حرکت می کرد پایه نظامی و پایه سیاسی. جزئی به کار سیاسی دوشادوش عملیات نظامی اهمیت بسیار می داد.

برخلاف بیژن، احمدزاده به کار نظامی اهمیت بیشتری می داد. اما اختلاف مسعود و بیژن به عنوان دو تئوریسین معروف چریک ها تنها بر سر اهمیت بیشتر کار نظامی و سیاسی نبود. این دو بر سر اصلاحات ارضی، نقش شاه، محوری ترین شعارها نیز با هم اختلاف داشتند. با شهادت مسعود و آزاد شدن هوادارانی که در زندان نظرات بیژن را پذیرفته بودند نظر بیژن رفته در سازمان چریک ها تبدیل به نظری غالب شد.

لازم به یادآوری است که ارتباط بیژن از درون زندان با محافظ بیرون از زندان هرگز قطع نشد. در جریان سیاهکل و دستگیری های بعدی برای ساواک روشن شد که حسن ضیاضریفی، با غفور حسن پور ارتباط داشته است و حتی طرح فرار ظریفی از زندان نیز توسط سازمان چریک ها در دستور کار بوده است. این ارتباط زیر شکنجه از غفور حسن پور گرفته شد. ظریفی مجدداً از شمال به اوین برده شد و تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفت و اگر تلاش های برادر او دکتر ظریفی نبود حسن اعدام شده بود اما با نظر شاه حسن از اعدام در دادگاه مجدداً به ابد محکوم شد.

ضربه سال ۱۳۵۵

تا سال ۱۳۵۴ خط بیژن بر سازمان حاکم شد. و سازمان در نبرد خلق (اردیبهشت ۱۳۵۵) اعلام کرد که خط حاکم بر سازمان خط بیژن است اما ضربه مهرآباد در سال ۱۳۵۵، که منجر به شهادت ده نفر از رهبران سازمان شد به عینیت یافتن خط بیژن در تاکتیک های سازمان ضربه ای جدی زد.

حفظ و احیا

از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ سازمان در حال حفظ و احیای خود بود. یک انشعاب ده نفره نیز در سال ۱۳۵۵ صورت گرفت که انشعابی به راست بود. و اهمیتی جدی نداشت.

آزادی از زندان

با آزادی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ سه جریان وارد رهبری سازمان چریک ها شدند:

۱- خط حزب توده

۲- خط بیژن

۳- خط مسعود

خط حزب توده را فرح نگهدار رهبری می کرد. دانشجویی از هواداران گروه بیژن که در سال ۱۳۴۶ دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد. بعد از آزادی به سازمان پیوست و به مشهد رفت. در آنجا شناسایی شد به افغانستان گریخت. در افغانستان توسط قاچاقچی های مرتبط با ساواک دزدیده شد. به ایران آمد و تا مقطع انقلاب در زندان بود. نگهدار در زندان گرایشات توده ای پیدا کرده بود.

شروع اختلافات

مهترین چالشی که در برابر سازمان چریک ها بود، تحلیل حاکمیت بود. سازمان چریکها به یمن جانفشنایی ها و قهرمانی هایی که با اسطوره های ملی پهلو می زد، از جزئی گرفته تا گلسرخی، سمپاتی بخش های وسیع از روشنفکران، دانش آموزان، کارگران و زحمتکشان شهر و روستا را در پشت سر خود داشت.

هواداران سازمان در اقصی نقاط ایران فعال بودند و منتظر بودند تا رهبری سازمان به آن ها دستور حرکت بدهد. اما اعدام بنیان گذاران سازمان در سال ۵۰ و ترور گروه بیژن در سال ۱۳۵۴، و ضربه ۱۳۵۵ مهرآباد رهبری سازمان را از رهبران تئوریک و سازمانده تهی کرده بود. آنقدر اوضاع خراب بود که فردی بی کفایت مثل فرخ نگهدار به جای بیژن و حمید اشرف نشسته بود. اگر اشرف دهقانی به این امر معرض بود، حق با او بود. سیر بعدی حوادث نشان داد که نگهدار لیاقت رهبری سازمانی بزرگ را ندارد.

اما سازمان چریک ها این پتانسیل را داشت که بر مشکلات فایق آید و از بحران حاکمیت بگذرد. چرا که به زودی توانست از جنگ گنبد و کردستان که غیرمنتظره و بالاجبار وارد آن شده بود خود را بیرون بکشد.

اما خط حاکم توده ای که عمدتاً در زندان توده ای شده بودند و یا به حزب توده گرایشاتی داشتند و اکنون فاقد پتانسیل لازم برای رهبری سازمان بودند صلاح کار را در آن می دیدند که هرچه زودتر با پیوستن به حزب توده خود را از دست مشکلات موجود رها کنند و بر سر سفره حاضر و آماده حزب توده بنشینند که هم کادرهای ورزیدهای برای کار سیاسی داشتند و هم از پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی برخوردار بودند. اما سازمانی که خود آنتی تز حزب توده بود. و از نقد حزب توده به جریانی نوین رسیده بود به سادگی امکان توده ای شدن نداشت.

اولین ضربه: انشعباب اشرف - حرمتی پور

پس از سوی خط حاکم بر سازمان درستی یا نادرستی گذشته سازمان در دستور کار قرار گرفت؛ سؤال این بود؛ آیا مبارزه مسلحانه درست بوده است یا نه؟

این سؤال ربطی به مشکلات موجود سازمان چریک ها نداشت. سازمان باید مسئله خود را با حاکمیت حل می کرد. و اعلام می کرد که حاکمیت در دست چه طبقه ای است. و آن طبقه رسالت تاریخی و امروزی اش چیست. و بعد برنامه حداقل و حداقل خود را می نوشت. اساسنامه ای جدید برای سازمان تنظیم می کرد و

سعی می کرد ساخت بسته سازمان را به ساختی گسترش تبدیل کند و همه این مسایل را به اضافه مبارزه مسلحانه در رژیم گذشته در کنگره به بحث بگذارد و نتیجه بگیرد. و هر آنچه رأی داده می شد به عنوان خط حاکم به رسمیت شناخته شود و مخالفین نیز به عنوان اقلیت سازمانی در سازمان فعالیت کنند.

دو مانع مهم

اما دو مانع مهم در سر راه بود:

۱- نداشتن باور به دمکراسی سازمانی. ساخت چریکی سازمان فرصت بحث و تبادل نظر گسترش دار مورد مسایل گوناگون را نمی داد. فشار ساواک و شهادت های پی درپی مسئولین جایی برای حقوق اعضا در تشکیلات باقی نمی گذاشت. پس هرچه بود سانترالیسم بود نه دمکراتیسم تشکیلاتی.

از سویی دیگر تاریخاً روشنفکر ایرانی دمکراسی را تجربه نکرده بود و فرهنگ فاشیستی در رگ و پوست جنبش روشنفکری ریشه دوانده بود. و اصل تساهل و تسامح که برخاسته از دمکراسی بورژوازی انقلاب فرانسه و رنسانس در اروپا بود محلی از اعراب در ایران نداشت. اشرف دهقانی طی همین پروسه از سازمان اخراج شد.

اشرف و حرمتی پور از رهبران درجه اول سازمان فدائی بودند. به خصوص اشرف با آن مقاومت قهرمانانه اش در کمیته مشترک و فرار تاریخی اش از زندان اسطوره ای برای زن ایرانی بود.

اشرف و حرمتی پور به رد مبارزه مسلحانه از سوی نگهدار اعتراض کردند. و این اعتراض حق آنها بود نمی شد سازمانی که مشروعیت خود را از گذشته خود می گرفت یکشبه زیر همه چیز بزند. اگر دمکراسی تشکیلاتی وجود داشت، این مسأله به سادگی حل و فصل می شد دو طرف نظرات خود را در سازمان به بحث می گذاشتند نگهدار مبارزه مسلحانه را رد می کرد و اشرف از آن دفاع می کرد و آنوقت روشن می شد که در پس پشت نقد نگهدار حزب توده خواهد بود. یکی از دیگری تبعیت می کرد.

۲- مشکل دوم، خط حزب توده بود که در رهبری عمل می کرد. گرایش توده ای درجهت حل دمکراتیک مسأله نبود. خط حزب توده در درون و بیرون سازمان مبتنی بود بر فروپاشی سازمان چریکها به عنوان یک رقیب، رهبری حزب توده و گرایش توده ای سازمان چریک ها براین باور بود بعد از فروپاشی سازمان، حزب توده قدرت آن را دارد که برگردد هواداران فدائی را جذب کند. فرج الله میزانی (جوانشیر) نفر دوم حزب توده و رئیس کل تشکیلات حزب به فرخ نگهدار گفت: «ضرب المثل است روسی که می گوید: هنگام درو، بخشی از سرشاخه ها به زمین می ریزد. نگران نباش. درو که تمام شد بر می گردیم و به زمین ریخته ها را جمع می کنیم. و به نگهدار قوت قلب داده بود که نگران انشعاب و یا انفعال و بریدن هواداران نباش حزب بالآخره همه آن ها را جمع می کند. (پدر بی هویتی بسوزد، توده ای ضرب المثل هم که می خواهد بزند ضرب المثلش روسی است)

پس فتاح پور نفر دوم سازمان چریک ها در دانشگاه صنعتی به میدان آمد و طی یک سخنرانی گفت: اشرف را با لگد از سازمان بیرون می کنیم. و انشعاب صورت گرفت.

کمی بعد مسأله تحلیل حاکمیت عمدہ شد. جناح توده ای که به خط حزب توده باور داشت به حاکمیت بوگانه رسیده بود:

۱- جناح لیبرال

۲- جناح خط امام

جناح لیبرال پایگاه امپریالیسم تلقی می شد و جاده صاف کن امپریالیسم نام گرفته بود و جناح خط امام با پنج مشخصه ضدسلطنتی، ضداستبدادی، ضدسرمایه داری، ضدفتووالی و ضدامپریالیسم شناخته می شد. و چون مبارزه ضدامپریالیستی یکی از آماج های اصلی انقلاب بود پس مبارزه با امپریالیسم و جاده صاف کن آن (لیبرال ها) و اتحاد با امام ضدامپریالیسم مهمترین اصل این تحلیل بود.

اما خطی که بیژنی بود، حاکمیت را یکپارچه می دید و آنرا تحت عنوان «ارگان سازش» تحلیل می کرد. از نظر اینان بورژوازی لیبرال و خرد بورژوازی به سازش رسیده بودند تا از رسیدن انقلاب به آماج هایش جلوگیری کنند.

اگر رهبری سازمان به دمکراسی سازمانی باور داشت می توانست با جناح مقابل خود به کنگره برود و تحلیل حاکمیت را درون کنگره تعیین تکلیف کند. آن وقت تا کنگره بعدی تبعیت اقلیت از اکثریت مطرح بود. و نظر حاکم در واقعیت مبارزات اجتماعی محک می خورد و درستی یا ناصوابی آن به اثبات می رسید. اما خط حاکم در پی انحلال و فروپاشی سازمان بود.

و با بلشویک (اکثریت)، منشویک (اقلیت) کردن سازمان کار را به انشعاب کشاند. آن ها شدند اکثریت که علی القاعده بلشویسم را تداعی می کرد و مخالفین شدند، اقلیت که همان منشویک ها را تداعی می کرد.

یک پرانتز: منشویک ها و بلشویک ها

در سال ۱۸۹۸ نخستین کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه برگزار شد. لنین در این کنگره حضور نداشت. دومین کنگره حزب در سال ۱۹۰۳ در بروکسل تشکیل شد. در این کنگره بر سر برنامه حزب و شکل حزب بین مارتف و لنین اختلاف ایجاد شد. طرفداران مارتف معروف شدند به منشویک ها و طرفداران لنین معروف شدند به بلشویک ها.

بعد از کنگره دوم روزنامه سراسری حزب، ایسکرا به تمامی در دست منشویک ها بود در کنگره سوم حزب در سال ۱۹۰۵، منشویک ها در کنگره شرکت نکردند.

و در همین سال لنین کتاب «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب بورژوا - دمکراتیک» را نوشت. لنین بر این باور بود که در عصر امپریالیسم، رهبری انقلابات بورژوا - دمکراتیک باید از آن طبقه کارگر باشد. چون که دیگر بورژوازی انقلابی نیست. اما منشویک ها ضمن رد نظر لنین هم بر انقلابی بودن بورژوازی مصر بودند و هم بر رهبری آنها در این مرحله.

در سال ۱۹۰۶ چهارمین کنگره حزب برگزار شد. و منشویک ها اکثریت کنگره را از آن خود کردند و ارگان مرکزی حزب نیز به دست آن ها افتاد.

در کنگره پنجم حزب ۱۹۰۷ بلوشیکها اکثریت شدند.

در سال ۱۹۰۸ بر سر مخفی بودن یا علنی بودن حزب بین بلوشیک‌ها و منشویک‌ها اختلاف ایجاد شد. بلوشیک‌ها به مخفی بودن حزب و منشویک‌ها به علنی بودن حزب رأی دادند در سال ۱۹۰۹ لین کتاب «مسئله ارضی» را نوشت. و خواستار گرفتن زمین بدون عوض از مالکان و دادن آنها به دهقانان شد. اما منشویک‌ها خواستار واگذاری زمین به شهرداری‌ها بودند در سال ۱۹۱۰ کنفراس پراگ برگزار شد و بلوشیک‌ها، منشویک‌ها را از حزب اخراج کردند.

با مروری کوتاه بر دوره ۱۲ ساله از حیات حزب سوسیال دمکرات روسیه می‌بینیم که منشویک‌ها بخش مهمی از حزب بوده‌اند. و برخلاف تبلیغات بعدی بلوشیک‌ها، جریان غیرکارگری و ضدکارگری نبودند.

در انقلاب اکتبر نیز آنان بر سر دو مسئله با لین اختلاف داشتند:

۱- دمکراسی

۲- مرحله انقلاب

لین در کتاب انقلاب اکتبر و کائوتسکی مرتد به روشنی نشان می‌دهد که منشویک‌ها دمکراسی را پیش شرط تحقق سوسیالیسم می‌دانستند و مرحله انقلاب را نه سوسیالیستی که بورژوا - دمکراتیک می‌دیدند.

به هر روی تبلیغات بلوشیک‌ها و حزب توده در ایران منشویک را جریانی مرتد و خرد بورژوا جا انداخته بود. و جناح نگهدار از این پیش زمینه ذهنی سود می‌جست.

ضربه سوم: انشعاب جناح چپ

بخشی از پیروان خط بیژن به رهبری مصطفی مدنی در سازمان مانندند. آنان انشعاب اقلیت را انشعابی زورس می‌دانستند. و بر این باور بودند که بدنه سازمان در جریان اختلافات نیست. باید ماند و نشان داد که در پس پشت تحلیل حاکمیت و نقد گذشته سازمان چه جریانی پنهان شده است. و از انحلال سازمان جلوگیری کرد. اما خط حاکم بر سازمان با همان تاکتیک دفع و برکناری هوارداران این جریان از مسئولیت‌های سازمانی و منزوی کردن آن‌ها جناح چپ را به سوی انشعاب راند.

ضربه چهارم: انشعاب کشتگر

خط توده ای حاکم که فکر می‌کرد سازمان آماده انحلال و رفتن به درون حزب توده است، مسئله وحدت دو گردان پیشاہنگ را مطرح کرد تا وانمود کند حقوق برابر برای سازمان قایل است اما ناگهان کسانی چون حشمت رئیسی سراسیمه سازمان را رها کردند و به حزب پیوستند و اعلام کردند که از زمانی که فهمیدیم حزب توده، حزب طبقه کارگر است یک لحظه ماندن در بیرون حزب خیانت است به آرمان‌های حزب طبقه کارگر. درست مثل یک مؤمن دینی که می‌پنداشد اگر بدون بیعت با امام معصوم بمیرد به جهنم می‌رود.

جنجال رفتن به درون حزب برپا شد. می‌خواستند با ساختن جوی شانتاز شده، مخالفین را مروع کنند. و دیگر وحدت دو گردان هم فراموش شد. و مسئله را محدود کردند به نام حزب و در آخر پذیرفتند که به نفع طبقه

کارگر است که نام حزب توده چون در مجتمع جهانی شناخته شده است، همان نام حزب مشترک باشد. و این به معنای انحلال سازمان فدایی بود.

اما درون سازمان که نام چریک‌ها را برداشته بود و خود را سازمان فداییان خلق - اکثریت می‌نماید هنوز نیروهایی بودند که به حزب باور نداشتند. و خواستار مطالعه بیشتر روی حزب بودند و تن به انحلال نمی‌دادند. در رهبری سازمان تنها هبت‌اله معینی بود و در مشاوران کمیته مرکزی علی‌کشتگر، پرهام و مهرداد پاکزاد و عده‌ای دیگر بودند.

معینی و هم‌فکرانشان خواستار برگزاری کنگره شدند. تا همه چیز در کنگره حل و فصل شود اما جناح نگهدار حاضر به پرپایی کنگره نبود. پس کار به انشعاب کشید.

این متداول‌وزیری یک متداول‌وزیری ناشناخته‌ای نبود. در جریان انشعاب سال ۱۳۲۶ خلیل ملکی، حزب توده از همین تاکتیک سود جست. به عقب رفتن کنگره و هُل دادن معارضین به انشعاب. و بعد از انشعاب برگزاری یک کنگره فرمایشی و مرعوب کردن مخالفین.

جناح نگهدار انشعاب را به نام کشتگر نوشت. در حالی که در رأس انشعاب هبت‌اله معینی بود. آنان می‌پنداشتند، کشتگر به عنوان یک روشنفکر و یک عضو مشاور آسیب‌پذیرتر است تا معینی با آن سابقه درخشناد در گذشت.

در حواشی نیز سعی شد گناه انشعاب به حساب پرهام نوشته شود. که گفته می‌شد مغز تئوریک انشعاب است. گناه پرهام آن بود که از هواداران سازمان در خارج از کشور بود. و بعد از انقلاب نُقل دهان توده ای ها بود که هر کس در امریکا درس خوانده است حتماً رابطه‌ای هم با سیا دارد به خصوص اگر ضدتوده ای باشد.

اما مرگ مظلومانه پرهام در بیمارستان لقمان‌الدّوله دکان شایعات را تعطیل کرد.

ضربه پنجم: فرار کوزتکین

در سال ۱۳۶۱ بهناگهان کاردار سفارت شوروی در ترکیه گم شد. و درخواست شوروی از حزب توده برای ردیابی او نیز به جایی نرسید. و بعد از مدتی کوزتکین سر از انگلستان درآورد. گفته می‌شد که کوزتکین استنادی در مورد حزب به انگلستان داده است و آن استناد سر از پاکستان درآورده‌اند.

و حزب زیر ضرب رفت. اولین ضربه در بهمن ۱۳۶۱ و دومین ضربه که حزب به تمامی فرو ریخت در اردیبهشت ۱۳۶۲. و به دنبال آن جناح نگهدار در سازمان فداییان خلق و ماه عسل آغاز نشده پایان یافت.

ضربه ششم: خداحافظ کمونیسم

جناح توده ای سازمان به همراه بازماندگانی از کادرهای حزب توده به شوروی رفتند. جایی که خود از آن به نام «خانه دایی یوسف» یاد می‌کنند. اما دایی یوسف خود وضع بهتری از سایرین نداشت. پلنوم ۱۸ حزب توده تشکیل شد. و جناح نگهدار می‌پنداشت که «رفقای شوروی» با حذف رهبری حزب،

آن ها را برمی گزینند. اما این گونه نبود و نشد.

حتی بازماندگان حزب که در تشتم کامل بودند حاضر نشدند با آن ها وحدت بکنند. آنان وحدت را زمانی می خواستند که آنان در قدرت باشند و فدایی در ذلت. و حاضر نبودند صندلی های خالی حزب را با آنان قسمت کنند. رفقای روس نیز به آنان باور نداشتند. حزب نیمه جان و حساب پس داده بهتر بود از حزب سرحال و حساب پس نداده که «سوسیالیسم واقعاً موجود» فرو ریخت و دیگر جایی برای حزب توده و دنبالچه های آن ها نبود پس همگی راهی غرب شدند. تا در دامان امپریالیسم جهانخوار امریکا و دیگر امپریالیستهای اروپایی که تا دیروز از بام تا شام به آنان فحش می داند براین باور برسند که «امپریالیسم وجود خارجی ندارد. بلکه باید گفت: کشورهای فوق صنعتی». و «مارکسیسم راه حل برون رفت انسان از استعمار انسان به وسیله انسان نیست، بلکه با امپریالیسم می توان به همه چیز رسید».

حزب توده شوربختانه عاقبت بدی یافت. اکثریت رهبران آن از بین رفتند. بازماندگان حزب و فرقوی های مقیم آذربایجان به رهبری علی خاوری نتوانستند با هم کنار بیایند و چند شعبه شدند. علی خاوری و فرقوی هایی مثل صفری و نوروزی راه نیاکان را پیش گرفتند و میراث خواران کیانوری شدند. ایرج اسکندری تنها بازمانده ۵۲ نفر و تنها بازمانده رهبری حزب انشعاب کرد و با بابک امیرخسروی حزب دمکراتیک را تشکیل دادند و کمی بعد مُرد.

سیاوش کسرایی شاعر پُرآوازه حزب، جدا شده از حزب در یأس و حرمان در غربت دق کرد و بقیه نیز سرنوشتی مشابه یافتد.

خوان هفتم

وقتی به تاریخ می نگریم: از خود می پرسیم آیا این فروپاشی اجتناب ناپذیر بود؟ آیا مشکل چریک ها آنگونه که منتقدین آن می گویند فقر فلسفه و بی دانشی بود؟ آیا این فروپاشی ناشی از نوعی توطئه بود؟ شیوه ای که حزب توده در آن ید طولی داشت.

معروف است که می گویند تاریخ را نمی شود با اگر و مگر نوشت. این حرف درستی است. اما می توان تاریخ را با شقوقی مختلف بررسی کرد. تا ببینیم این روند اجتناب پذیر بوده است یا اجتناب ناپذیر؛ مثل کودتای ۲۸ مرداد.

سازمان چریک ها توسط عده ای از سازمان جوانان حزب توده به وجود آمد. این عده درنقد حزب توده به این نتیجه رسیدند که باید حزبی دیگر درست کرد که سنت های مبارزاتی اش با حزب توده متفاوت باشد. پس از شوروی که مهمترین مشکل حزب توده بود فاصله گرفتند و به عنوان یک جریان چپ مستقل به این نتیجه رسیدند که باید دست به سلاح برد. این جریان در ورود به خانه عملیاتی به خاطر خیانت ناصر آقایان ضربه خورد و نتوانست نمود بیرونی پیدا کند و هشت سال باید میگ نشست تا سازمان چریکهای فدایی خلق به دنیا آید.

دو مشکل حل ناشده

اما سازمان چریک ها از همان زمان جزئی تا سال ۱۳۵۷ نتوانست بر دو مشکل ایدئولوژی خود فایق آید:

۱- حزب توده

۲- شوروی

دو مشکلی که پاشنه آشیل سازمان بود.

جزئی بر این باور بود که مسئله امروزی جنبش چپ (منظور سال ۱۳۴۴ است) شوروی نیست. طرح این مسئله که آیا شوروی رویزیونیسم است یا سوسیال امپریالیسم و یا «سوسیالیسم واقعاً موجود» ما را به انشعاب می کشاند و نیروهای جنبش را به هر زمینی که سیاست خارجی سازمان عمدۀ شد روی این مسئله بحث کرد.

اما در مجموع در آن زمان دو نظر وجود داشت:

۱- شوروی یک رژیم رویزیونیستی است.

۲- شوروی یک رژیم سوسیال-امپریالیست است.

و اما در مورد حزب توده نیز دو نظر وجود داشت:

۱- حزب توده تا سال ۱۳۳۲ حزب طبقه کارگر بوده است.

۲- حزب توه از ابتدا یک حزب کارگری نبوده است.

جزئی شوروی را رژیمی سوسیالیستی می دانست که دچار انحرافات رویزیونیستی شده است و حزب توده را تا سال ۱۳۳۲ علی رغم تمامی انحرافاتش حزب طبقه کارگر می دانست و از سال ۱۳۳۲ به بعد به خاطر از بین رفتن رابطه ارگانیک اش با طبقه، حزب طبقه کارگر به حساب نمی آورد.

اما مسعود احمدزاده نظری مغایر نظر بیژن داشت. شوروی را رژیمی سوسیالیستی نمی دانست و سرمایه داری را درحال استقرار در شوروی می دید. و نظری شبیه نظرچینی ها داشت که شوروی را سوسیال امپریالیست می دانستند.

در مورد حزب توده هم براین باور بود که این حزب از ابتدای کاریکاتوری از یک حزب مارکسیستی بوده است.

بعد از ضربات ۱۳۵۱-۱۳۵۲ به سازمان ورود کسانی که به تفکر جزئی باور داشتند، خط بیژن نسبت به حزب توده و شوروی خط اصلی شد.

مصطفی شعاعیان در بهمن ۱۳۵۴ در مقاله «دستکم انتقاد مارکسیستی را نکشیم» به این مشکل مهلك و مهم سازمان چریک ها اشاره می کند و می گوید اگر با این تفکر غلط که حزب توده علی رغم تمامی انحرافاتش حزب طبقه کارگر بوده است برخورد نشود سازمان چریک ها به زودی توده ای خواهد شد.

مشکل سوم: بحران ایدئولوژیک

جنگ نابرابر سازمان پیشاپنگ با حاکمیت وابسته به دلاوهای نفتی و نبود حضور معارض مردم در صحنۀ و خاموشی و بی خبری روستا، سازمان را دچار تردید کرد. و به نظر می رسید با مبارزه مسلحانه پاسخ لازم را

برای کشاندن مردم به مبارزه نمی‌گیرند.

اگر جنبش‌های دهقانی قدرتمندی وجود داشت و چریک‌ها می‌توانستند مثل کوبا با زدن پایگاه‌هایی در روستا از زیر فشار ساواک رهایی یابند فرصت بازسازی در سازمان و ایدئولوژی وجود داشت. اما فشار بی‌امان ساواک مبارزه مسلحانه را که برخلاف امریکای لاتین، یک جنبش شهری بود با تنگناهای جدی روبه رو می‌ساخت. به همین خاطر سازمان از مشی احمدزاده به مشی بیژن رسید. که در آن مبارزه سیاسی جایگاه ویژه‌ای دارد. اما تا حدود زیادی کارساز نبود. نمی‌توانست سازمان والفور از زیر ضرب ساواک خارج کند. سازمان نیازمند یک جنبش قوی شهری یا روستایی بود. مثل سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ تا از زیر فشار ساواک خلاص شود. اما در فاصله سالهای ۱۳۵۲-۴ این جنبش وجود نداشت.

پس در ذهن عده‌ای از چریک‌ها در درون و بیرون زندان درستی مشی زیر سؤال رفت که در بیرون منجر به انشعابی به راست، به سوی حزب توده شد.

تورج حیدری بیگوند با حدود نُفر دیگر از سازمان جدا شد.

بحران به علت فشار ساواک حل نشد و چون زخم مهلكی به جای ماند.

مشکل چهارم: ضربه ۱۳۵۵

نشست مهرآباد که اکثر رهبران سازمان در آن بودند، برای یافتن راه بروزرفت از بحران تشکیل شده بود. اما این نشست لورفت و عده‌ای حدود ده نفر از رهبران درجه اول سازمان و در رأس آنها حمید اشرف سازمان‌ده بزرگ چریک‌ها به شهادت رسید حمید از بازماندگان ضربه ۱۳۴۶ گروه جزنی بود. همو بود که همراه غفور حسن پورسازمان را احیا کرد تا با آمدن صفائی فراهانی، حمامه سیاهکل آفریده شود و گروه شهر نیز با نزدیک شدن به محفل احمدزاده چریک‌های فدایی خلق را تأسیس کنند.

بعد از شهادت احمدزاده و پویان، بار دیگر هنر سازمان‌دهی او به داد چریک‌ها رسید و سازمان را احیا کرد. این ضربه بعد از اعدام گروه نُفری جزنی (هفت چریک و دو مجاهد، ضربه‌ای جدی بر رهبری فکری سازمان چریک‌ها زد که اثر خود را در سالهای ۱۳۵۷-۶۲ نشان داد.

مشکل پنجم: انقلاب

انقلاب ۱۳۵۷ که از راه رسید. چریک‌ها نه از نظر سازمانی و نه از نظر ایدئولوژیک توان برخورد با آن را نداشتند.

نبود کادرهای تئوریک مثل جزنی، ظریفی، احمدزاده، پویان و مؤمنی و نبود سازمانده‌های بزرگی چون سورکی، فراهانی و اشرف، سازمان را در دو بعد دچار مشکل کرد:

۱- هدایت و سازمان‌دهی توده‌های وسیع هوادار

۲- تحلیل حاکمیت

رونده پُرشتاب حوادث نیز اجازه نمی‌داد تا چریک‌ها خود را بازسازی کنند و برمیکلات فایق آیند.

مشکل ششم: حزب توده

از سوی دیگر حزب توده بود که به سازمان چریک‌ها هم به عنوان رقیب می‌نگریست و هم به عنوان یک غذای حاضر و آماده.

ایثار و جانفشنای چریک‌ها در ذهن و روان مردم نام چریک‌ها را با کمونیسم گره زده بود و جز مشتی فسیل‌های دهه ۲۰، نام حزب توده جذبه ای در بین مردم نداشت.
پس از درون و بیرون توطئه ای شد تا سازمان چریک‌ها متلاشی شود.

در سال ۱۳۵۸ پلنومی در سازمان چریک‌ها برگزار شد. درحالی که این پلنوم محترمانه بود. استناد آن توسط عناصر نفوذی حزب توده منتشر شد. حزب توده می‌خواست در ذهن هواداران وسیع چریک‌ها جا بیندازد که رهبران فدایی بی‌سواد و شایسته رهبری سازمان بزرگ چپ ایران نیستند. این کار از درون سازمان توسط جناح نگهدار که در زندان توده ای شده بودند و یا گرایشات توده ای پیدا کرده بودند تقویت می‌شد.

مشکل هفتم: نبود دمکراسی

با این همه و علی‌رغم این شش مشکل اساسی در جلوی پای سازمان، اگر رهبران سازمان به دمکراسی درون‌حزبی باور داشتند می‌توانستند با حفظ یکپارچگی سازمان در یک کنگره به مشکلات ششگانه فایق بیایند. و اشرف و اقلیت با حفظ حقوق خود در سازمان بمانند تا روند بعدی حوادث نشان دهد:

- ۱- آیا در رژیم‌های توتالیتاری شکل دیگری از مبارزه جز مبارزه مسلحانه شدنی هست یا نه؟
- ۲- آیا حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران است؟
- ۳- آیا کار سیاسی در زمان شاه شدنی بود؟
- ۴- ماهیت جمهوری اسلامی چیست و چه باید کرد؟

از یاد نبریم که از سال ۱۳۵۸-۶۱ یعنی از علنی شدن چریک تا مخفی شدن کامل آنها زمانی حدود سه سال طول کشید و طی این مدت کوتاه بسیاری از این سوالات جواب‌های خود را می‌یافتد و یا آن که به قول اهل منطق سالبه به انتفاء موضوع می‌شد. و نیازی به فروپاشی نبود.

به زودی روشن شد که حزب توده حزب طبقه کارگر ایران نیست و هیچ زمانی هم نبوده است و شوروی نه تنها یک نظام سوسیالیستی نبود بلکه یک نظام استبدای باسرمایه داری دولتی بود بود. و کار سیاسی در زمان شاه یعنی کشك و باقی قضایا.

۱۳ - وضعیت چپ در سال ۱۳۵۷

تحلیل حاکمیت

چپ در مجموع حاکمیت به قدرت رسیده در بهمن ۱۳۵۷ را ائتلافی از بورژوازی لیبرال و خرد بورژوازی سنتی می دانست. و از آنجاکه تضاد عمدۀ در سطح جهان را تضاد کار و سرمایه قلمداد می کرد بر این باور بود که تضاد عمدۀ جامعه ما همان تضاد عمدۀ دو اردوگاه است. و مبارزه بر علیه امپریالیسم حرف اول را می زند.

پس در صدر شعارها «مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا» بود. با این نگاه به دنبال پایگاه‌های امپریالیسم می گشت که در حاکمیت بورژوازی لیبرال به رهبری مهندس بازرگان نخست وزیر وقت بود، در اقتصاد بورژوازی وابسته و در اپوزیسیون نیروهای وابسته به رژیم گذشته بود، از ساواکی‌های فراری گرفته تا فرماندهان ارتشی که کم و بیش در ارتش حضور داشتند.

پس نگاه‌ها متوجه ارتش بود که کودتا نکند. و شعار «سپاه را به سلاح سنگین مجهز کنید» از سوی حزب توده و اکثریت داده می شد.

این جریان (حزب توده، اکثریت، حزب رنجبران، حزب کارگران سوسیالیست) لبه تیز حمله را بر علیه لیبرال‌ها به عنوان پایگاه اقتصادی - فرهنگی امپریالیسم گذاشته بودند و سعی می کردند به درجاتی با بخش دیگر حاکمیت به رهبری آیت الله خمینی مدارا کنند.

بخش دیگر جنبش چپ (پیکار، راه کارگر، اقلیت، اشرف و طیف خط ۳) حاکمیت را ارگان سازش می دیدند و تمامی آن‌ها را ارجاعی و ضدانقلابی می دانستند که سعی دارند انقلاب را از اهدافش منصرف کنند.

تمامی طیف چپ از راست ترین آن‌ها (حزب توده) تا چپ ترین آن‌ها (پیکار) تحلیل صرف اقتصادی از حاکمیت داشتند. پس قادر نبودند جریانی را ببینند که نوعی بنیادگرایی اسلامی یا احیای مجدد اسلام بود. و انقلاب ایران را سکوی پرشی برای احیای مجدد اسلام می دانست.

انگلس در سپتامبر ۱۸۹۰ به ژوف بلوسا می نویسد:

«... براساس درک مادی از تاریخ - عامل تعیین کننده نهایی در تاریخ عبارت است از: تولید و تجدید تولید زندگی واقعی. نه مارکس و نه من هیچگاه چیزی بیش از این ادعا نکرده ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است موضع را به یک عبارت بی معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است وضع اقتصادی زیربنا را تشکیل می دهد اما عناصر گوناگونی از روبنا (اشکال سیاسی، مبارزات طبقاتی و نتایج آن‌ها از قبیل تشکیلاتی که به دست طبقه حاکم بعد از یک نبرد پیروزمندانه تأسیس می گردد و غیره، همچنین اشکال حقوقی و به خصوص بازتاب‌های تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت‌کنندگان از نظر

تئوری های سیاسی، حقوقی و فلسفی و عقاید مذهبی و تحول بعدی آن ها، نظام های خشک و جزئی) همچنین تأثیرشان را بر روی سیر مبارزات تاریخی اعمال می نمایند. و در بسیاری موارد به طور اخص شکل آن ها را تعیین می کنند.

در میان تمام این عناصر تأثیرات متقابل وجود دارد. که در آن از میان مجموعه حوادث بی شمار حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تأکید خود است...».

کاست و کارکرد مذهب

در تمام تحلیل ها نقش مذهب در عمدہ کردن شکل مبارزه نادیده گرفته شد. تنها راه کارگر تا حدودی به نقش ایدئولوژی مذهبی نزدیک شد و با انتشار جزوی ای تحت نام «کاست روحانیت و فاشیسم کابوس یا واقعیت» سعی کرد اهمیت ایدئولوژی و سازمان روحانیت را نشان دهد.

این تحلیل با مخالفت دیگران مواجه شد. از سوی اکثریت کتاب «فاشیسم» نوشته دیمیتریف منتشر شد. تا نشان دهد فاشیسم بحران در سرمایه مالی است هنگامی که نمی تواند به شکل گذشته حکومت کند. و از سویی دیگر طبقه کارگر هم قدرت گرفتن حکومت را ندارد. پس هارتین بخش سرمایه به میدان می آید تا با سرکوب علی و سوار شدن بر موج اقتشار میانه ناراضی و لومپن ها بحران را کنترل کند.

از سوی حزب توده، احسان طبری مأمور پاسخگویی به این جزو شد. و طبری ضمن بی سواد دانستن رهبران راه کارگر پیش بینی کرد که نه تنها از فاشیسم خبری نخواهد بود بلکه رژیمی دمکراتیک به میدان خواهد آمد.

۲- تضاد اساسی جامعه

چپ ها با الگوی داری از تحلیل های تئوریسین های روسی به «تضاد عمدہ بین دو اردوگاه»؛ به عمدہ بودن مبارزه ضدامپریالیستی رسیدند. حزب توده از این پیشتر رفت و طبق تئوری «راه رشد غیرسرمایه داری» الیانفسکی نتیجه گرفت که در عصر پیروزی سوسیالیسم جهانی هر نوع مبارزه ضدامپریالیستی نوعی مبارزه در جهت سوسیالیسم و یا حتی سوسیالیستی است. پس مبارزه با امپریالیسم و پایگاه آن عمدہ شد. و مبارزه در راه دمکراسی (آزادی بیان، قلم، تجمعات، زنان و حقوق اقلیت ها) به درجه دوم اهمیت نزول پیدا کرد و فراموش شد.

۳- مبارزه برای دمکراسی

چپ از دو مشکل معرفتی، تاریخی رنج می برد. نخست آن که تحلیل از جامعه تحلیل ضدامپریالیستی بود. در زمانی که مبارزه ضدامپریالیستی عمدہ می شود متحدهن ما را عناصر ضدامپریالیستی تشکیل می دهند که ممکنست ضددمکراسی هم باشند. پس مبارزه برای دمکراسی موقول می شود به تحقق شعارهای ضدامپریالیستی.

وجه دوم این مشکل درک لینینی از دمکراسی بود. لینین در کتاب «دیکتاتوری پرولتاپیا و کائوتسکی مرتد» بحث مفصلی با کائوتسکی می‌کند. و ضمن رد دمکراسی بورژوازی شرط تحقق سوسیالیسم را دمکراسی نمی‌داند.

از این روی دمکراسی برای چپ یک مقوله بورژوازی بود. دمکراسی را درخواست‌های آدم‌های شکم‌سیر تلقی می‌کردند و بر این باور بودند که مسئله زحمتکشان نان و کار است نه آزادی.

اما مشکل تاریخی برمی‌گشت به نگاه تاریخی چپ به رابطه حاکمیت و مردم. استبداد شرقی که ریشه در «شیوه تولید آسیایی» داشت مردم را تاریخاً آدم‌هایی سلطه پذیر و دیکتاتورپرور و دیکتاتور می‌کند. پس در موضع حاکمیت دیکتاتور و درموضع مردم دیکتاتورپذیر. همین ضعف تاریخی جریانات چپ را تا حد مرگ به انشعاب کشاند. چرا که تحمل صدای مخالف در جنبش چپ نبود.

یک مصاحبه ایرج اسکندری با مجله تهران مصور کار را به جایی کشاند که او تبعید اجباری را پذیرفت چراکه امکان داشت توسط توده‌های حزبی مورد تهاجم قرار بگیرد. صفری و نوروزی تحت عنوان بیماری از ایران گریختند چراکه جرأت مخالفت با خط کیانوری را نداشتند. و در جریان فدایی و خط ۳ وضع نیز به همین منوال بود.

۱۴- تأملاتی پیرامون انشعاب در سازمان چریک ها

دموکراسی حزبی

اگر نقطه آغاز خود را حزب لنینی بگذاریم به عنوان تشکلی از پیشتازان طبقه کارگر این حزب برای صیانت از یکپارچگی خود مکانیسم هایی را پیش بینی کرده است (هرچند حزب به مفهوم لنینی آن از همان آغاز با مخالفت رُزا لوگزامبورگ و عده ای دیگر مواجه شد).

حزب از حوزه شروع می شود که از ۳-۵ نفر تشکیل می شود (حوزه محل کار یا زندگی) این حوزه ها در حوزه های بالاتری مشکل می شوند، حوزه بخش و حوزه های بخش، مشکل می شوند حوزه شهرستان را درست می کنند و چند شهرستان می شوند حوزه ایالتی که در واقع رهبری می کند تشکیلات یک استان را. و بالاتر از حوزه های ایالتی کمیته مرکزی را داریم و بالاتر از آن دفتر سیاسی و رهبری حزب را.
این هرم رهبری ساخت یک حزب لنینی را به ما نشان می دهد.

کنگره

در هر سال، در صورت فراهم بودن شرایط (امنیتی و سیاسی)، انتخابات حزبی آغاز می شود.
حوزه های حزبی در هر شهرستان فعال می شوند تا صالح ترین فرد را به عنوان نماینده شهر خود به کنگره بفرستند.

نمایندگان تمامی شهرها کنگره حزب را تشکیل می دهند.

در کنگره دفتر سیاسی گزارش کار خود را به کنگره ارایه می دهد. و مسایل مهم را به بحث می گذارد.
نمایندگان نظر خود را می دهند. و نظریات ارایه شده به کنگره را مورد نقد یا تأیید قرار می دهند در آخر
حول نظرات داده شده کنگره تصمیم می گیرد. بعد انتخابات کمیته مرکزی جدید و هیأت تفتیش حزب آغاز می شود.

کمیته مرکزی منتخب از بین خود دفتر سیاسی را بر می گزیند که اعضای آن بین ۵-۳ نفر می توانند متغیر باشد. و هیأت سیاسی دبیر اول حزب را انتخاب می کند.

سانترالیسم، دمکراتیک

خط حاکم بر حزب که در کنگره رأی آورده است تا کنگره بعد حزب را اداره می کند. و استراتژی و تاکتیک حزب بر اساس آن تعیین می شود.

این خط از دفتر سیاسی شروع می شود (نوك هرم در رهبری) و می رود تا بر سرده بقاعده هرم (حوزه محل کار یا زندگی).

در پراتیک اجتماعی، رهنمودهای حزب محک می خورد. درستی و نادرستی آن در حوزه ها بحث می شود و

نظریات حوزه ها از پایین به بالا حرکت می کنند تا می رساند به کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و دبیر اول حزب.

هر مسئول حوزه یا بخش یا شهر و ایالت موظف است نظرات حزب را در حوزه پایین تر خود تبلیغ و ترویج نماید. و اگر مخالفتی دارد باید نظر خودش را در حوزه بالاتر از خود که او عضوی از آن حوزه است به بحث بگذارد. و از ارگان بالاتر بخواهد به او توضیح دهد. این توضیح می تواند کتبی یا شفاهی باشد.

پلنوم، کنفرانس، وسیع یا ملی

ممکنست مسائل حادی پیش بیاید که حزب نیاز داشته باشد روی آن بحث کند و تصمیم بگیرد و یا آنکه حوزه های حزبی به این نتیجه برسند که بعضی از خطوط حزب در محل غلط است. پس تقاضای پلنوم می شود. این پلنوم هم در سطح ایالت ممکنست (پلنوم ایالتی) و هم در سطح کشور. نمایندگانی انتخاب می شوند و در پلنوم شرکت می کنند. پلنوم هر دو ماه یکبار طبق اساسنامه حزب می تواند تشکیل شود اگر مسئله حادتر باشد و لازم باشد عده بیشتری از کادرهای حزبی نظر بدهند. کنفرانس یا کنفرانس ملی که چیزی است نزدیک به کنگره، تشکیل می شود.

این مکانیسم اعمال قدرت از بالا و دادن نظر از پایین به سانترالیسم - دمکراتیک معروف است. به این معنا که ضمن حفظ نظر رهبری حزب اعمال دیکتاتوری نمی شود و حقوق اعضا حفظ می شود.

دو مکانیسم پالایش

حزب جز برگزاری پلنوم، کنفرانس و کنگره دو مکانیسم نیز برای پالایش خود تعییه کرده است:

۱- مبارزه ایدئولوژیک

۲- انتقاد و انتقاد از خود

این حق تمامی اعضای حزب از بالا به پایین (از دبیر اول تا عضو ساده حزب) است که کرده ها و ناکرده های خود را روی میز بگذارند و از کمی ها و کاستی های خود و دیگران انتقاد کنند. و در صورت جدی بودن و همه گیر بودن آن از رهبری حزب بخواهند حزب را در جریان این انتقاد و انتقاد از خود قرار دهند.

از سویی دیگر مسائل تئوریک و عمله حزب در نشریه تئوریک حزب به بحث گذاشته می شود تا هم باعث ارتقای اعضای حزب شود و هم در کنگره بعدی حاملین این نظریات شناخته شوند و در صورت مقبولیت تحلیلهای شان رأی بیاورند و رهبری حزب را به دست گیرند. این دو مکانیسم به اقلیت حزبی که نظریاتی متفاوت از خط حاکم بر حزب دارند فرصت می دهد تا ضمن به چالش کشیدن خط حاکم بر حزب در کنگره بعدی به رهبری حزب برسند.

دمکراسی چیست؟

یکی از تعریف های دمکراسی به پایین کشیدن حاکمیت است بدون خشونت، هر حاکمیتی از حاکمیت حزبی گرفته تا سیاسی. ابزار آن انتخابات و رأی گیریست. پس اقلیت حزبی نظر خود را تبلیغ می کند و منتظر می

نشیند تا در کنگره بعدی، توده های حزبی او را برگزیند و با راه یافتن به کمیته مرکزی، هیأت سیاسی و دبیر اول حزب را از آن خود کند. و خط خود را پیش ببرد.

این تئوری یک حزب لنینی است بدان گونه که ادعا می شود یا می شد. و ما کاری نداریم که این مکانیسم در حزب بلشویک عمل می شد یا نه. و اگر می شد کی و اگر نمی شد کی. (خارج از بحث ماست).

۱۵- علل انشعاب در گروههای چپ

معروف است که می گویند چپ ها دو نفر که باشند روزنامه منتشر می کنند سه نفر که بشوند سازمان درست می کنند، چهار نفر که بشوند انشعاب می کنند.

این طنز که از سوی جریان راست درست شده است حاوی یک هسته درستی است؛ انشعاب.

اما چرا چپ بعد از مدت کوتاهی دچار انشعاب می شود این نکته مهمی است که کمتر به آن توجه شده است. اما قبل از آنکه به عل و ریشه ها بپردازیم به یک روزشمار انشعاب نگاه کنیم از بهمن ۱۳۵۷ به بعد.

۱- اردیبهشت ۱۳۵۸ - انشعاب اشرف دهقانی از سازمان چریکهای فدایی خلق

۲- خرداد ۱۳۵۹ - انشعاب اقلیت از سازمان چریکهای فدایی خلق

۳- فروردین ۱۳۶۰ - انشعاب اکثریت جناح چپ به رهبری مصطفی مدنی از سازمان فداییان خلق - اکثریت

۴- آذر ۱۳۶۰ - انشعاب جریان کشتگر از سازمان فدایی خلق - اکثریت

۵- آذر ۱۳۶۰ - انشعاب گروه کنار جو، به رهبری حیدر از اقلیت و تشکیل سازمان آزادی کار - فدایی

۶- آذر ۱۳۶۰ - انشعاب اقلیت به سه جناح

الف) جناح مهدی سامع و محسن مدیرشانه چی

طرفدار نزدیکی با مجاهدین

ب) جناح کامیابی

وحدت با مجاهدین به شرط پذیرش رهبری اقلیت

ج) جناح عباس هاشمی، محمدرضا بهکیش و علیرضا محفوظی

خواستار سازماندهی شوراهای کارگری بودند

۷- سال ۱۳۶۰ - انشعاب در اکثریت جناح چپ

یک جناح به رهبری مصطفی مدنی به اقلیت پیوست.

جناح دیگر؛ ویدا حاجبی به خارج رفت و نشريه راه نورا منتشر کرد

۸- خرداد ۱۳۶۱ - انشعاب در اقلیت

بخشی از اقلیت خواستار نزدیکی با حزب کارگران سوسیالیست شد و خود را سازمان چریکهای فدایی خلق - گرایش سوسیالیسم انقلابی نامید.

۹- سال ۱۳۶۲ - جدایی عباس هاشمی از سازمان چریک ها به گرایش سوسیالیسم انقلابی و انحلال آن

۱۰- خرداد ۱۳۶۲ - انشعاب مهدی سامع از اقلیت و اعلام موجودیت سازمان چریکهای فدایی خلق - پیرو

۱۱- مرداد ۱۳۶۰ - انشعاب در گروه اشرف دهقانی - چریکهای فدایی خلق

در این انشعاب حرمتی پور و عبدالرحیم صبوری از اشرف جدا شدند و ارتش رهایی بخش خلق ایران را به وجود آوردند. و از ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ جنگ خود را با حکومت آغاز کردند، حرمتی پور و صبوری کشته شدند و بقیه به حزب کمونیست ایران پیوستند.

۱۲- خرداد ۱۳۶۰ - انشعاب پیکار به سه جناح

خط اول: حمایت از لیبرال‌ها در برابر حزب الهی‌ها

خط دوم: خط اول را راسترو می‌دانست و به خط انقلابی معروف بود.

خط سوم: بازگشت به خط گذشته

با نگاهی به این روزشمار می‌بینیم که تنها سازمان چریکهای فدایی خلق در فاصله سالهای ۱۳۵۸-۶۲ به ده گروه تقسیم شد. اما قبل از آنکه به علل این انشعابات بپردازیم ذکر یک نکته ضروری است.

در تمامی این انشعابات بدنه سازمان یا توده هوادار هیچ نقشی ندارند. گوشت‌های دم توب و سیاهی لشکرهای این اختلافاتند. به خاطر آنکه بین بدنه سازمان و رهبری فاصله بسیار بود. و بدنه نه در اوضاع و احوال درونی سازمان بود و نه توان برخورد با مسائل سازمانی را داشت.

سازمان‌های چریکی بالکل و سازمان‌های زیرزمینی در رژیم‌های توتالیتر به علت سرکوب و خفغان سازمان‌های در بسته‌ای هستند. اعضای آن محدودند. و عضوگیری در آنها به ندرت صورت می‌گیرد. بافت باز احزاب اروپایی، از کمونیست گرفته تا سوسیال دمکرات را ندارند پس مسائل در دایره‌ای بسته مطرح می‌شود. که خواص دران شرکت دارند.

توده‌های هوادار بعد از انشعاب نسبت به رابطه‌های تشکیلاتی و دلستگی‌های عاطفی شان موضع می‌گرفتند. به سخن دیگر مسئول هر حوزه نقش تعیین کننده ای درسمت گیری هواداران نسبت به انشعاب داشت. و این به دو علت بود؛ نخست آن که مسئول هر حوزه موضع مورد قبول خودش را تبلیغ می‌کرد. و دوم آنکه، نگاه هوادار به مسئول حزبی برخلاف کشورهای اروپایی یک نگاه بوروکراتیک نبود. نگاهی بود عاطفی به رهبرانی که کاریزماتیک بودند. و توده‌های هوادار به صداقت و دانش آن‌ها شکی نداشتند.

ریشه‌ها و علل

علل اصلی ناشی از دو ضعف عمدۀ بود:

۱- ضعف تئوریک

۲- نبود دمکراسی

اگر بپذیریم که نخستین محفل‌های تئوریک سوسیال دمکراسی در سال ۱۲۸۳ در تبریز تشکیل شد. تا سال ۱۳۱۰ که حزب کمونیست ایران قلع و قمع شد، کلاً ۲۷ سال تماس و نزدیکی جدی با اندیشه‌های سوسیال دمکراتیک است. که در این میان درگیری‌ها و جنگ‌های انقلاب مشروطه را داریم. انقلاب گیلان را داریم و بعد

آن عقب نشینی بزرگ به شوروی به شکلی که در سال ۱۳۱۳ وقتی تصمیم گرفته می شود حزب کمونیست احیا شود، محفلی کوچک از بازماندگان حزب کمونیست داریم، و یک محفل کارگری - سندیکایی و یک محفل روشنفکری به رهبری دکتر ارانی.

عمر این فعالیت به سه سال هم نمی رسد که بار دیگر دستگیری و سرکوب شروع می شود. تا سقوط دیکتاتوری و آمدن متفقین به ایران فعالیت چندانی نه در زمینه تشکیلات و نه در عرصه تئوری دیده نمی شود. ارانی در زندان رضاشاہ کشته می شود و تمامی رهبران حزب کمونیست ایران در زندان استالین.

از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۲۲، دوازده سال پُرآشوب را داریم که حاصل آن حزب توده است با آن مشکلات تاریخی اش. و بار دیگر سرکوبی و خاموشی تا سال ۱۳۴۴ که گروه جزئی را داریم. و دستگیری گروه جزئی را داریم در سال ۱۳۴۶ و شکنجه و فروپاشی. تا می رسیم به سال ۱۳۴۹ که گروه جنگل را داریم و به وجود آمدن سازمان چریکهای فدایی خلق و درگیری ها و اعدام ها و شکنجه ها تا سال ۱۳۵۷. و در مجموع ما ۸۴ سال فعالیت چپ در ایران را داریم.

سرکوب پشت سرکوب و مدام از بین رفت رهبری و کادرهای تئوریک و ارگانیزاتور و در تمامی طول این سالها چپ موفق به ترجمه و چاپ آثار کلاسیک های مارکسیست نمی شود. تا با مطالعه آنها و نهادینه کردن این آموزش ها به اندیشه مستقل چپ در ایران برسد. مشکل اصلی جنبش سیاسی در ایران بالکل و مشکل بخش چپ بالخصوص از آن بوده و هست که وارد سیاست شده ایم بدون آنکه با مبانی سیاست که فلسفه سیاسی است آشنا شده باشیم. پراکنده چیزهایی خوانده ایم یا شنیده ایم. مطالعات ما عمیق نبوده است. این اندیشه ها در ما رسوب نکرده است، از آن ما نشده است، چیزی که به آن نهادینه شدن می گویند.

مارکسیسم شفاهی

چپ ما یک چپ شفاهی است. در این شفاهی شدن بی تقصیر بوده است. دیکتاتوری نه اجازه داده و نه فرصت.

اندیشه های مارکس در تمامی دوران پدر و پسر جزء اندیشه های ممنوع بود. پس مارکسیسم از چراغ راهنمای تبدیل شد به آموزهای آیینی و مقدس.

پس بیشتر از شنیده ها چپ، چپ شد. و چپ شفاهی یک چپ جزم گرا و ارتدکس و ایدئولوژیک است. پس به دنبال هر بحرانی و یا بحثی، انشعاب پروسه طبیعی آن است بعد از ۱۳۵۷ هم قرائت های مختلف از مارکسیسم مطرح شد. از قرائت روسی گرفته تا چین و آلبانی و کاسترویی، این قرائت ها نیازمند بحث و مبارزه ای ایدئولوژیک بود تا هضم و جذب شود. اما فرصت نبود. شرایط جامعه اجازه این کار را نمی داد. پس هر قرائت به انشعابی منجر می شد، که شد.

۲- نبود دمکراسی

نبود دمکراسی که در واقع بی باوری به دمکراسی بود به این انشعابات دامن می زد. مشکل چپ، مشکلی

دوگانه بود.

۱- نخست آن که چپ در جامعه ای نشو و نما یافته بود که اهل تساهل و تسامح نبود. استبداد و مذهب در طول تاریخ فرهنگی جزء گرایانه حاکم کرده بودند. خشک اندیشه و عدم تحمل دیگران در روح و مردان تاریخی جامعه و به تبع آن چپ ریشه دوانده بود.

۲- اما این تنها مشکل چپ نبود. آبشور چپ ایران، سوسیال دمکراسی روسیه بود. یک کشور آسیایی چون ایران، با فرهنگی چند هزار ساله از استبداد. پس اندیشه های سوسیال دمکرات اروپایی که به آن جا رسید صبغه آسیایی یافت و حاصل آن استالین و استالینیسم بود.

مشکل نبود دمکراسی درون جامعه و حزب به دوران استالین برnmی گشت. تخم استبداد از زمان لنين کاشته شد. در همان زمان بحث دمکراسی بین لنين و کائوتسکی رهبر بین الملل دوم و بزرگترین شارح آثار مارکس به حدت و شدت جاری بود.

در نزد کائوتسکی دمکراسی پیش شرط استقرار سوسیالیسم بود نه پس شرط آن.

دمکراسی باید مستقر می شد تا سوسیالیسم بتواند مستقر شود، اما در نزد لنين این گونه نبود.

لنين دمکراسی به شکل عام را شعار بورژوازی و فریب بورژوازی می دانست. لنين دمکراسی بورژوازی را دمکراسی سرمایه دار و دیکتاتوری برای پرولتاریا می دانست. و برعکس آنرا قبول داشت. دمکراسی برای پرولتاریا، دیکتاتوری برای بورژوازی.

درک لنين از دیکتاتوری پرولتاریای مارکس همین بود. کائوتسکی با همین درک مخالف بود. تعریف لنين از دمکراسی یعنی حفظ حقوق اکثریت در بطن خود یک هسته فاشیستی داشت. تا لنين زنده بود و انقلاب درگیر در جنگ داخلی بود این درک خود را نشان نداد. با مرگ لنين و آمدن استالین، این درک تبدیل شد به سرکوب اقلیت. اقلیت ابتدا سرمایه داران و فئوادال ها بودند بعد شدند احزاب طرفدار بورژوازی و فئوادالیسم. بعد گسترش پیدا کردند به اس آرها (سوسیالیست های انقلابی) و منشویک ها، متحدهن دیروز بشویک ها. گفته می شد اینان احزاب خرد بورژوازی هستند، اما سنگ بورژوازی و دهقانان مرffe را به سینه می زندند.

بعد نوبت به جناح راست حزب رسید که حتماً برای بورژوازی جهانی «جاسوسی» می کرد بعد به جناح چپ رسید که با چپ روی شان آب به آسیاب امپریالیسم می ریخت و در آخر جناح میانه که سانتریست های تروتسکی بودند.

و زمانی حزب طبقه کارگر و (طبقه کارگر) و مردم شوروی به خود آمدند که حکومت زحمتکشان تبدیل شده بود به حکومت برزحمتکشان، دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شده بود دیکتاتوری بر پرولتاریا و همه در وجود یک نفر خلاصه می شد، حضرت استالین. که صد بار بدتر از رومانوف ها با مردم خود رفتار می کرد.

این درک از دمکراسی، این نگاه به اقلیت، این مکانیسم درونی حزبی، بازتابش در چپ ایران که آبشورش حزب کمونیست شوروی بود تبدیل شد به دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت، عدم تساهل و تسامح و در نهایت یک دیکتاتوری تشکیلاتی.

دمکراسی حزبی که مبتنی بود به انتخاب رهبران حزبی در کنگره و تعیین و تکلیف مسایل مهم در جلسات حزبی و تبعیت اقلیت از اکثریت با حفظ حقوق اقلیت تعطیل شد. و مبارزه ایدئولوژیک و انتقاد و انتقاد از خود

به عنوان مکانیسمهای پالایش حزب به چیزی گرفته نشد.

شرح ماقع

اما ببینیم در سازمان چریکها چه اتفاقی افتاد. رهبری سازمان از قبل از انقلاب ۱۳۵۷، شش نفر بود. بعد از انقلاب یازده نفر. رهبری نخست غیرانتخابی بود به علت شرایط سرکوب و رهبری دوم هم غیر انتخابی بود.

اختلافات چه بود

اختلافات حول سه محور دور می زد:

- ۱- گذشته سازمان
- ۲- تحلیل حاکمیت
- ۳- حزب توده

اگر رهبری سازمان از بار تئوریک مناسب برخوردار بود و به دمکراسی حزبی باور داشت تمامی این سه موضوع در کنگره سازمان حل و فصل می شد و نیازی به انشعاب و انشعاب های بعدی نبود

عامل نفوذی: عنصر سوم

در ریشه یابی انشعابات نباید از نفوذ عناصر بیگانه غافل ماند. در انشعاب سازمان چریک ها عامل نفوذی بی تأثیر نبود.

سازمان چریکها باید به نفع حزب توده متلاشی می شد. تا یک جریان «خرده بورژوازی» که سازمان چریک ها بود جلو رشد و گسترش حزب طبقه کارگر، که حزب توده بود، را نگیرد این نگرش در ذهن نفوذی های حزب توده، و فرخ نگهدار و دوستانش در تمامی انشعابات که حالت اخراج مخالفین را داشت عمل می کرد.

عامل چهارم: اختلافات ایدئولوژیک

انتخابی بودن رهبران حزبی و تصویب برنامه حزب در کنگره، برگزاری پلنوم و کنفرانس های حزبی، انتقاد و انتقاد از خود، مبارزه ایدئولوژیک، تبعیت اقلیت از اکثریت و حفظ حقوق اقلیت توسط اکثریت، همه این ها به این معنا نیست که انشعاب امری است صد درصد قابل اجتناب.

اما یک جریان سالم حزبی تمامی این مراحل را می رود، به تمامی پرنسیپ های حزبی احترام می گذارد و بالاخره به مرحله ای می رسد که دو جریان در اصول اساسی و پایه ای اختلافات اساسی و طبقاتی دارند. و یک حزب با دو ایدئولوژی مغایر هم ممکن نیست. اینجا است که انشعاب امری ست اجتناب ناپذیر. نمی شود یک شبه چهار نفر درگوشی به این نتیجه برسند که مبارزه مسلحانه در زمان شاه غلط بوده است ماهیت حکومت مترقبی و انقلابی است، حزب طبقه کارگر است و شوروی «سوسیالیسم واقعاً موجود» است و هر کس که قبول ندارد اخراج.

این که شد همان فرمایشات آریامهر که «ملکت من است. حزب هم حزب من است. هر کس هم که قبول ندارد، پاسپورتش را بگیرد و با ۷۰۰ تومان برود راست کارش».

نه نگهدار و نه کیانوری نفهمیدند که یک سازمان شخصیت حقیقی ندارد، شخصیتی حقوقی دارد مُلک کسی نیست. هر کس به اساسنامه و مرامنامه حزب باور دارد مالک بخشی از حزب است. بقالی نیست که هر کس گفت ماست ترش است با یک لگد او را بیرون انداخت.

فتح پور در دانشگاه صنعتی گفت: من اشرف را با یک لگد از سازمان بیرون می‌اندازم. اشرفی که برادری چون بهروز دهقانی را به سازمان داده بود. که اگر بزرگتر از صمد بهرنگی نبود کوچکتر هم نبود؟ افتخار تمامی آذربایجان، که اگر آذربایجان بعد از ستارخان و باقرخان و حیدرخان به کسی افتخار کنند نام او در کنار صمد قرار می‌گیرد.

خود اشرف آن مقاومت قهرمانانه را در زندان داشت. آن فرار تاریخی را کرد که شخصیت او را به مرز اسطوره رساند. و او را کرد سمبول یک زن انقلابی و چریک، که به راستی بود. و ما کسی را در قد و قامت اشرف نداشتیم. و ناگهان کسی پیدا می‌شود و صاحب خانه را با لگد از خانه بیرون می‌اندازد. این هم از همان حکایت‌های مکوومپرس است. و به قول حضرت مُلanchرالدین که صاحب خر را پشت خر هم سوار نمی‌کنند.

اگر سازمان چریکها یک رهبری با درایت داشت می‌توانست تمامی مسایل سازمان را طی یک پروسه مبارزه ایدئولوژیک حل کند و در آخر کنگره منتخب سازمان حرف اول و آخر را بزند. و آنوقت اگر انشعابی صورت می‌گرفت سازمان نه تنها ضعیف‌تر نمی‌شد قوی‌تر هم نمی‌شد.

۱۶- حزب، حکومت اپوزیسیون

حزب توده و به دنبال آن جناح توده ای در سازمان چریک ها که موسوم بود به اکثریت- جناح نگهدار در فاصله سالهای ۱۳۵۸-۶۱ در حذف و سرکوب گروه های مخالف حکومت اسلامی گرفته از چپ گرفته تا راست، به نسبت ها و اشکالی؛ عملی یا نوشتاری؛ شرکت داشتند.

این شرکت راز سر به مُهری نیست در مطبوعات حزبی (توده و اکثریت) در اعترافات رهبران حزب و حتی بعضاً در اظهارنظرهای مسئولین حکومت اسلامی نیز به فراوان یافت می شود.

میزان و شدت آن نیز ملاک نیست. هرچند حزب توده و اکثریت در دو مورد مشخص جریان جنگل (حمله اتحادیه کمونیستها به شهر آمل) و کودتای نوزه به صراحة اظهار داشتند که در سرکوب و افشاری آن ها شرکت داشتند (در کودتای نوزه حزب توده نفوذی داشت). و جز این ها گروههایی مثل مجاهدین، اقلیت، خط ۳ و حتی هواداران شریعتی مدعی اند که حزب توده و اکثریت در دستگیری آنها نقش داشته اند.

ممکنست موارد دیگری باشد که هنوز مکتوب نشده است. به هر روی در این پدیده جوهرة این کار اهمیت دارد. تحلیلی که در پشت آن خوابیده بود و بالاتر از همه این ها پرنسبیب های اخلاقی باید بررسی شود که چگونه و با چه پرنسبیب هایی یک حزب به این مرحله می رسد.

رابطه اصولی

قبل از آنکه به رابطه حزب توده و حکومت بپردازیم. لازم است یادآوری کنیم که درآوردن نام اکثریت جناح نگهدار فاکتور می گیریم. چراکه پرنسبیب های آنها همان پرنسبیب های حزب توده بود. و وقتی می گوییم حزب توده، مراد تفکر توده ای سنت نه حزب توده به عنوان یک پدیده مشخص.

فرض کنیم، فرض محال که محال نیست، حزب توده حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران بود. و حاکمیت اسلامی همانطور که حزب توده در تحلیل هایش می گفت با پنج مشخصه انقلابی.

رابطه حزب با چنین حکومتی تأیید مواضع مترقبی حکومت و انتقاد از مواضع ارجاعی حکومت بود، همان چیزی که حزب به آن «اتحاد و انتقاد» می گفت.

حالا برویم سروقت رابطه حزب با مخالفین حکومت. مخالفینی که حکومت را مترقبی نمی دانستند این مخالفین دو دسته بودند:

۱- احزاب و جریانات چپ، ملی و قومی که به علت خطا در تحلیل حکومت با حکومت مخالف بودند. سازمان مجاهدین، جبهه دمکراتیک مردم ایران، حزب دمکرات کردستان، کومله، بخش های انشعابی از سازمان چریکها (شرف و اقلیت)، راه کارگر، گروههای خط ۳ و جبهه ملی.

۲- احزاب و جریاناتی که نمایندگی می کردند بخش های ارجاعی جامعه را (امپریالیسم، بورژوازی وابسته، ملاکین و وابستگان قدیم گذشته).

سیاست حزب طبقه کارگر با جریانات نخست، دادن تحلیل لهای متقن و تصحیح مواضع غلط آن ها بود.

با دامن زدن به بحثهای سازنده و نشان دادن خبط و خطاهای آن‌ها و نشان دادن مواضع مترقی حکومت. ممکن است کار این گروه‌ها با حاکمیت به درگیری بکشد مثل حمله اتحادیه کمونیستها به شهر آمل، وظیفه حزب طبقه کارگر مخالفت با این اقدام و درخواست پایان یافتن برادرکشی از دو طرف بود اما ببینیم «کار» نشریه اکثریت دراین مورد چه می‌نویسد: «همراه با رفقای توده ای و برادران بسیج و سپاه در سرکوب اتحادیه کمونیستها شرکت کردیم. دو نفر زخمی هم دادیم که هم اکنون در بیمارستان تحت مداوا هستند».

آیا حزب توده و اکثریت در حکومت شرکت داشتند؟ نه. چند نفر از وزرای کابینه توده - اکثریتی بودند؟ هیچ. آیا حزب توده و اکثریت در مجلس نماینده داشتند؟ نه. آیا حزب توده و اکثریت جزء جبهه متحد حکومتی بودند؟ نه.

حالا فرض کنیم، فرض محال که محال نیست. جواب چهار سؤال بالا مثبت بود. آیا حزب توده و اکثریت مجاز بودند در سرکوب اتحادیه شرکت کنند؟ نه.

کودتا

ممکن است کوتایی شکل بگیرد و یا در حال شکل گرفتن باشد، چه از جانب جریانات راست و چه از جانب جریانات رادیکال مخالف حکومت.

وظیفه حزب طبقه کارگر این است که اگر تحلیل کوتا دارد. مثل زمان دکتر مصدق. ریشه‌های مادی و معنوی کوتا را افشا کند. و به حکومت رهنمود بدهد که آبخور کوتا کجا است و چگونه می‌توان کوتا را در صورت شکل گیری و وقوع خنثی کرد.

نفوذ، تعقیب، مراقبت، خنثی کردن کوتا و دستگیری مربوط است به حکومت. حکومتی که هم امکانات دارد و هم مشروعیت.

کار حزب طبقه کارگر نفوذ در جریانات راست و چپ نیست. تا از کوتا مطلع شود و بعد نفوذی‌های پلیس را به درون کوتاچی‌ها ببرد. و دوشادوش پلیس در خنثی کردن و دستگیری عوامل کوتا شرکت کند. اینکار یک کار پلیسی - امنیتی است کار هر کسی هست الا حزب طبقه کارگر و کار حزب طبقه کارگر هر چیزی هست الا نفوذ، کسب اطلاعات و خبر.

نفوذ در گروه‌های سیاسی

حزب توده به اعتراف رهبران حزبی و اسناد و مدارک منتشره از مذاکرات و اطلاعات درونی گروه‌ها در بین سالهای ۱۳۵۸-۶۱، در گروه‌های سیاسی به دلایل زیر نفوذ می‌کرده است:

۱- کسب اطلاعات از فعل و انفعالات و جناح‌بندی‌های درونی این گروه‌ها و به دست آوردن اسناد داخل آن‌ها

۲- القاء نظرات حزب در داخل این گروه‌ها

۳- کسب اطلاعات تشکیلاتی و طرح‌های عملیاتی و در اختیار حکومت گذاشتن

چند سؤال

آیا حزب کمونیست کارش اطلاعاتی است؟

آیا حزب کمونیست با نفوذ در دیگر جریانات اثر می‌گذارد؟

آیا حزب کمونیست مجاز است در دیگر گروه‌ها نفوذ کند؟

آیا حزب کمونیست مجاز است اطلاعات دیگر گروه‌ها را در اختیار حکومت قرار بدهد؟

اگر تمامی این موارد شرح وظایف حزب کمونیست است پس وظیفه سازمان امنیت حکومت چیست؟ و اگر تمامی این کارها که تماماً اطلاعاتی - امنیتی است وظیفه یک سازمان اطلاعاتی - امنیتی است، پس سازمان‌دهی طبقه کارگر وظیفه کیست؟

یک سؤال اساسی

اما سؤال اساسی که به قوت خود باقی است این است که چرا حزب و اکثریت به این مرحله رسیدند:

جلب اعتماد حاکمیت

ممکن است گفته شود حزب توده می‌خواست اعتماد حاکمیت را به حسن نیت اش جلب کند اما جلب شد؟ نه. کسب اعتماد شد؟ نه.

دو مشکل لایحل

حزب توده به دو دلیل بزرگ نمی‌توانست به حکومت نزدیک شود:

الف) نخست آن که، حکومت یک حکومت ایدئولوژیک بود. برای حکومت باور به خدا یک عامل کلیدی بود در هر وحدتی. چگونه می‌توانست با یک حزب ماتریالیسم یا به قول خودش «کافر» وحدت کند. چگونه می‌توانست حمایت یک حزب کارگر را قبول کند.

ب) حزب توده از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ۵۷، در نزد تمامی جریانات سیاسی یک حزب خائن و عامل شوروی، به حق یا ناحق، قلمداد می‌شد. چگونه می‌شد این واقعیت یک شبه تغییر کند. حاکمیت به هر شکلی از حمایت‌های حزب به دیده شک و تردید می‌نگریست.

از بین بردن گروه‌های رقیب

عده ای دیگر بر این باورند که حزب توده با کیسه جمهوری اسلامی مار را برای خودش می‌گرفت. توسط حکومت رقبای خود را از میدان به در می‌کرد. تا در آخر بماند و حکومت را یک ضربه حکومت را ناک دان کند.

اما آیا این کار کمونیستی است؟ اینکار در پرسنیب‌های حزب کمونیست می‌گنجد؟ یک حزب رقبای خود را در یک مبارزه ایدئولوژیک طولانی مدت و همه گیر ناکدان می‌کند تا در یک مبارزه پلیسی - امنیتی.

دامن زدن به اختلافات سازمانی

عده ای دیگر براین بارند که حزب با کسب اطلاع از بحران های درونی سازمان های رقیب آن بحران ها را علني می کرد، به آن دامن می زد تا با متلاشی کردن آن ها برای خود سربازگیری کند همان کاری که با پلنوم اول سازمان چریکهای فدایی خلق کرد. اسناد را چاپ کرد تا نشان دهد رهبری سازمان بی سواد است. و توسط نفوذی های خود اختلافات را دامن زد. چه در مورد سازمان چریکهای فدایی خلق و چه درمورد حزب دمکرات کردستان. آیا حزب طبقه کارگر اینگونه نیرو جذب می کند؟

آیا این شیوه در بین کلاسیک های مارکسیست یا مارکسیست های اروپایی هم دیده شده است؟

بی اخلاقی

مشکل حزب توده، مشکل بی اخلاقی بود. برای حزب توده حقیقت آن چیزی بود که به نفع او بود. (پراگماتیسم مبتذل)... حزب توده خود را مجاز می دید که با هر وسیله ای به مقصدش برسد (ماکیاولیسم). حزب توده فاقد هر نوع پرنسبیت اخلاقی بود. مشکل حزب توده، اپورتونیسم اخلاقی اش بود بی اخلاقی حزبی که در واقع عین اخلاق برای حزب بود و باید از آن به عنوان «اخلاق توده ای» یاد کرد او را به هر جا کشاند. همین اخلاق بود که در نمایشات تلویزیونی سال ۱۳۶۲ به بعد به نمایش درآمد.

برای حزب توده انسان معیار تمامی ارزش ها نبود. برای آن ها منافع حزب معیار تمامی ارزش ها بود. و این منافع در بیشتر موارد به منافع جناح و فرد تقلیل می یافت.

یک نکته

دراین عمل ضد اخلاقی حزب توده و اکثریت باید بین عاملین و آمرین فرق گذاشت توده حزبی با تبلیغات رهبران حزب به این نتیجه رسیده بود که دارند کاری انقلابی می کنند و «افشاری ضد انقلاب یک وظیفه انقلابی است» شعار حزب و اکثریت بود.

محور انقلاب حزب بود و متحدهن اش، بقیه ضد انقلاب بودند به قول شاملو:

به ساده ترین وجهی
جهان را به دو قسم تقسیم کرده بودند
ما و دوزخیان

تبلیغات حزبی از توده حزبی، مؤمنین حزبی می ساخت. حقیقت مطلق از آن حزب بود. و هر کس در هر کجا که بود در گمراهی مطلق بود. آن ها بهشتی بودند و باقی دوزخی.

معیار انقلاب حزب بود و شوروی. بقیه ضد انقلاب بودند. با این متر و معیار توده های فریب خورده حزبی را نفوذ می دادند در گروه های رقیب، و ضد انقلابی ترین عمل را در پوشش انقلابی ترین کار انجام می دادند.

۱۷- علل ناکامی چپ

خاستگاه اندیشه چپ مغرب زمین است، هم چنانکه خاستگاه اندیشه لیبرالیسم نیز همان و هر دو در فرزندان رنسانس اند.

ما تا زمان صفویه پایه پای غرب در حرکت بودیم، با کمی فاصله. اما غرب از صفویه به بعد از ما فاصله گرفت. به انباشت سرمایه رسید. بورژوازی خود را به وجود آورد. تا زمینه ساز تغییر ساختی بشود و همزمان با آن اندیشه سازان دوران جدید را به وجود آورد. تا زمینه ساز تغییر فرهنگ و سنت جامعه شوند. و ناگهان با دو انقلاب، صنعتی و سیاسی از فئوادالیسم به بورژوازی گذر کرد.

بورژوازی برای تحقق خود نیازمند ابزار و لوازمی بود، تبدیل حکومت استبداد به حکومت دمکراتیک. پس باید جامعه دمکراتیزه شود و برای دمکراتیزه کردن جامعه نیازمند پارلمان بود. و درکنار پارلمان باید مردم مشکل می شدند و احزاب را به وجود می آورند.

و این کار شدنی نبود مگر به کمک مطبوعات و پس آزادی بیان، قلم و آزادی اجتماعات و اعتراضات به وجود آمد و به رسمیت شناخته شد.

مارکسیسم بر بستر چنین ساخت اقتصادی و فرهنگی به عنوان اندیشه و حزب بخشی از جامعه شکل گرفت.

ساخت سیاسی - فرهنگی

ایران از دو ماجرا با مارکسیسم آشنا شد، غرب و شرق.

روشنفکر ایرانی در سفرهای شان به فرنگ با مارکسیسم تحت عنوان نیهالیسم آشنا شد.

نیهالیسم عنوانی بود که مطبوعات اروپا به مارکسیسم داده بودند. و از شرق که روسیه و ترکیه عثمانی باشد کارگران و تجار و مسافران ایرانی با اندیشه های سوسیال دمکراتیک آشنا شدند. اما از همان ابتدا اندیشه چپ با دو نهاد قدرتمند روبه رو شد:

۱- نهاد استبداد

۲- نهاد سنت

دسپوتویسم شرقی

استبداد شرقی ریشه ای تاریخی - اقتصادی داشت و آن بر می گشت به مسئله آب و آبیاری در ایران که کشوری کم آب بود. مارکس از آن به عنوان شیوه تولید آسیایی نام می برد. و در بررسی فرماسیون های اقتصادی - اجتماعی به آن جایگاه ویژه ای می دهد.

در شیوه تولید آسیایی زمین در درجه دوم اهمیت است و برخلاف اروپا که زمین در درجه نخست اهمیت استاین سیستم نیازمند یک بوروکراسی عریض و طویل بود. و این به پادشاه ایرانی موقعیت ویژه ای می داد

تا به قدرت فائقه بدل شود. و ما در ایران برخلاف یونان نه با دمکراسی که با حکومت های مقتدر رو به رویم. این ساخت فرهنگ خود را به مرور به وجود آورد. و نهاد روحانیت در تمامی طول این تاریخ مبلغ و مروج آن اقتدار بود، پادشاه ایران تا آمدن اسلام دست در دست روحانیت زرده شدند و جز تأیید و پشتیبانی روحانیت فره ایزدی نیز با آنان بود با کشف، استخراج و فروش نفت این اقتدار بیشتر شد.

این دو نهاد از همان ابتدا چون سد سدیدی در مقابل اندیشه چپ ایستادند. استبداد با سرکوب و دستگیری و سنت با تکفیر و ضدخدایی دانستن آن از نفوذ و گسترش آن جلوگیری کردند.

این دشمنی روشی بود. اندیشه چپ در اقتصاد خواهان عدالت و در سیاست خواهان حکومت زحمتکشان و در فرهنگ خواستار اندیشه مدرن و مدرنیته بود. پس با این دو نهاد در دو جبهه برخورد می کرد.

انقلاب مشروطه فرصت کوتاهی داد تا اندیشه سوسیال دمکراتیک در جامعه گسترش یابد همین مدت کوتاه چپ توانست نقشی بی بدیل در انقلاب مشروطه داشته باشد. و در جامعه گسترش پیدا کند. اتحادیه های کارگری را سازمان بدهد. و از فرقه اجتماعیون - عامیون به حزب عدالت و در سال ۱۲۹۹، خود را به حزب کمونیست برساند.

اما نهاد استبداد که نماد بیرونی آن حکومت رضا شاه بود تا سال ۱۳۰۹-۱۰ بساط چپ را با سرکوب تمام برچید. و نهاد سنت این حذف و سرکوب را تئوریزه کرد.

از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۲۲ فرصت مناسبی بود برای گسترش اندیشه چپ و از ۱۳۲۱ به بعد نهاد استبداد فضا را بست.

نبود دمکراسی

ضعف تاریخی و ساختاری بورژوازی ملی نتوانست انقلاب مشروطه را به پیروزی برساند. انقلاب در بُعد سیاسی اش به پیروزی هایی نسبی رسید اما در بُعد اجتماعی اش ناکام ماند. علت این ناکامی آن بود که پروسه انباشت در ایران از زمان حمله مغول و حتی قبل از آن آسیبی جدی خورده بود و در آستانه ورود به عصر جدید بورژوازی ملی قادر آن توان لازم برای گسترش خود در اقتصاد و سیاست بود.

پس همانطورکه در ساخت اقتصادی به فتح الفتوحی دست نیافت که بدیل اقتصاد فئودالی باشد در جنبش روشنفکری نیز ولتر و روسو و منتسکویی به میدان نفرستاد تابدیل سنت باشد.

پس در انقلاب مشروطه سنت دست بالایی داشت چه در جبهه مشروطه (سیدین) و چه در جناح مشروعه (شیخ فضل الله).

حاصل انقلاب مشروطه و زایمان ناقص بورژوازی:

۱- مجلسی ضعیف

۲- طبقه کارگری ضعیف

۳- تحربی ضعیف

۴- و دمکراسی ضعیف بود

و همین دمکراسی ضعیف به عنوان پیش شرط تحول اجتماعی در اولین گام مقهور کوتای ۱۲۹۹ شد. و

نتیجه آن از بین رفتن پارلیمان و حزبی شدن مردم و فروپاشی تشکیلات کارگری و حزب کمونیست بود. و از آنجا که بدیل دمکراسی استبداد است. سرکوب وحشیانه استبداد آبşخور اندیشه های چپ را که تشکیلات کارگری و ارتباط با طبقه کارگر بود را به محاک سپرد.

فقر و بی خبری

در یک جامعه بسته که نزدیک به چند قرن گوش و چشم خود را به تحولات جهانی بسته است. و مردم کوچه و بازار آن در فقر و فاقه و بی خبری به سر می برند نفوذ و گسترش اندیشه های چپ و هر اندیشه مدرنی با کار طاقت سوز و جانفرسای همراه خواهد بود. مردمی که روشنفکر خود را نمی شناسد و نمی داند طالبوف و آخوندزاده و نظام الاسلام کرمانی و آفاخان کیست، چگونه مت واند بفهمد مارکس و انگلس کیانند و چه می گویند.

عوامل ایدئولوژیک

و از آنجایی که آبşخور چپ ایران سوسیال دمکراسی قفقاز در روسیه بود. چپ ایران بیشتر تحت تأثیر اندیشه های چپ روسی بود تا چپ اروپایی. به همین خاطر الگوی چپ ایران لذین بود و استالین. استالینیسم از ۱۹۲۵-۵۳ چیزی نزدیک به سه دهه با حضور استالین و سه دهه دیگر بی حضور استالین بر اندیشه چپ ایران سایه افکند.

استالینیسم قرائتی آسیایی از مارکسیسم بود. قرائتی عامیانه که بین سوسیالیسم (از نوع روسی اش) و فاشیسم از نوع آسیایی اش منجر شد.

استالینیسم به جنبش چپ ایران در وابستگی (حزب توده) و در درک جزم گرایانه نسبت به مسایل جنبش و دمکراسی (درون سازمانی و بیرون سازمانی) ضربات جبران ناپذیری وارد کرد.

نبود رهبران فکری و عملی

دهه های متمادی سرکوب جنبش چپ را از دو زاویه فقیر کرد:

۱- اجازه نداد جنبش روشنفکری چپ، رهبران فکری خود را بسازد. رهبرانی که قادر باشند با شناخت تاریخ و ویژگی فرهنگی مارکسیسم را ایرانی کنند.

مارکسیسم ایرانی، مارکسیسمی منطبق بر واقعیات ایرانی. یکی دو تلاش شد که ناکام ماند چه از سوی ارانی و چه از سوی ملکی و چه از سوی جزئی و شعاعیان از این چهار نفر، سه نفر کشته شدند و چهارمی نیز دق مرگ شد.

۲- به جنبش چپ، استبداد فرصت نداد ارگانیزاتورهای خود را پرورش دهد. حیدرخان در روستای آلیانی به دست عوامل کوچک خان کشته شد. رهبران بزرگ حزب کمونیست (نیک بین، ذره، حسابی، لادبن و سلطانزاده) به دست استالین کشته شدند. و روزبه و حمید اشرف به دست شاه.

چپ در واقع با بضاعتی ناچیز در سال ۱۳۵۷ وارد انقلاب شد. تمامی دارایی های او طی چند دهه توسط

دو نهاد استبداد و سنت به غارت رفته بود.

تحلیل غلط

چپ ایران در نبود رهبران فکری و سازمانی اش با انقلاب اسلامی روبه رو شد. انقلابی که شناخت کافی از رهبران آن و آبשخورهای اندیشه اش نداشت.

اسلام سیاسی

پس سعی کرد با الگوهای متداول سنتی حاکمیت را ارزیابی کند. پس دو تحلیل داد که هر دو تحلیل هایی بودند با پایه های اقتصادی صرف:

۱- حزب توده و اکثریت و رنجبران و تروتسکیست ها، حاکمیت را خردببورژوازی ارزیابی کردند که انقلابی بود و ضدامپریالیست.

۲- اقلیت و راه کارگر و خط ۳ حاکمیت را ارجاعی و بورژوازی ارزیابی کردند که ضدانقلابی بود. اما این دو تحلیل که نقطه شروعشان تحلیل طبقاتی بود. از پدیده ای به نام «اسلام سیاسی» غافل بود. پس هر دو تحلیل بخش هایی از واقعیت را در خود داشتند و بخش هایی را نداشتند. پس در یک سو دچار راست روی و در سویی دیگر دچار چپ روی شدند. راست حیثیت خود و بعد سازمان و تشکیلات خود را از دست داد. و چپ ابتدا سازمان و تشکیلات و بعد وجهه خود را از دست داد.

اسلام سیاسی نه این بود و نه آن. باید مستقلًا ارزیابی می شد. جدال این تفکر با غرب یک جدال ضدامپریالیستی نبود. اشتباه راست در این بود. مبارزه ضدامپریالیستی مبارزه بورژوازی ملی است با هجوم سرمایه خارجی. این جدال باید در چارچوب تفکر اسلام سیاسی ارزیابی می شد.

این نامگذاری های غلط به رفتار حاکمیت از دو سو، چپ را خلع سلاح کرد. راست نتوانست سازمانی مناسب برای روز مبادا آماده کند و چپ سرکوب خود را تسهیل کرد.

جمع بندی کنیم

اندیشه های چپ زمانی به ایران وارد شد که دو نهاد قدرتمند را در مقابل خود داشت. نهاد استبداد و سنت.

مخاطب او یک طبقه کارگر ضعیف بود پس سرکوب شد و حرف او ناشنیده ماند. نتوانست رهبران فکری و سازمانی خود را پرورش دهد. از اندیشه چپ غالب که استالینیسم بود نیز آسیب دید. در تحلیل حاکمیت اسلامی دچار خطاهای فاحش شد. و در سرکوب سالهای ۶۰-۶۲ نتوانست دست به یک عقب نشینی حساب شده بزند. خیانت ها و ضعف های شخصی و شخصیتی و اخلاقی نیز مزید بر علت شد.

۱۸- علل ناکامی

مبارزه در خلاصه صورت نمی‌گیرد. در جامعه ای صورت می‌گیرد که عده‌ای در آن حاکمند و ذینفع، عده‌ای محکومند و ذینفع. این بستر سیاسی جامعه است.

همین جامعه یک بستر فرهنگی دارد. صاحبان و حافظان این فرهنگ حاکم و محکوماش ذینفع‌اند. و تمامی این نیروها (سیاسی و فرهنگی) در هم گره خورده‌اند و معجونی عجیب را به وجود می‌آورند. این گونه نیست که در یک محیط ایزوله آزمایشگاهی باشیم. تمامی این نیروها با تمامی قوا در این نبرد تاریخی شرکت دارند. پس نمی‌توان دلایل ناکامی چریکها را اینگونه برشمود:

۱- بی تجربگی

۲- نبودن انگیزه و تجربه در نسل دوم چریک‌ها

۳- جزم گرایی در درک شرایط

در این که این عوامل نقش داشته‌اند شکی نیست، اما تمامی این سه فاکتور برمی‌گردد به ضعف سازمان چریک‌ها که به آن می‌پردازیم. اما دیگر عوامل هم باید بررسی شوند.

حاکمان ذینفع

۱- در رأس هرم طبقاتی ما شاه را داریم و خاندان سلطنت را

۲- هیأت حاکمه از نخستوزیر تا استانداران و فرمانداران

۳- نیروهای سرکوب (ساواک، شهربانی، ژاندارمری و ارتش)

۴- نمایندگان مجلس

۵- رژورنالیست‌ها و روشنفکران حکومتی

۶- روحانیت وابسته به حکومت

۷- لومپن‌های وابسته به حکومت

۸- بخش‌هایی از مردم کوچه و بازار که به نوعی تحت تأثیر تبلیغات حکومتی‌اند.

طبقات ذینفع

اقشار و طبقاتی نیز هستند که در حکومت نیستند، اما در بقای حکومت ذینفع‌اند:

۱- سرمایه داران

۲- زمینداران بزرگ

۳- بخش‌هایی از کسبه و تجار

۴- بخش‌هایی از روشنفکران

۵- بخش‌هایی از روحانیت

۶- بخش‌هایی از مردم کوچه و بازار

مخالفان ذینفع

جز این ها حکومت مخالفینی دارد که ضمن مخالفت با حکومت در شکست چریک ها ذینفع اند:

- ۱-بورژوازی ملی
- ۲-بخش هایی از تجار و کسبه بازار
- ۳-احزاب بورژوازی
- ۴-احزاب دهقانی
- ۵-روحانیت
- ۶-لومپن ها
- ۷-بخش هایی از مردم کوچه و بازار

جنگی در همه جبهه ها

برای بورژوازی و خرده بورژوازی و فئودال ها، سوسیالیسم یعنی گرفتن دارایی های آن ها، برای روحانیت سوسیالیسم یعنی مادی گرایی و بی خدایی. برای توده های ناآگاه سوسیالیسم یعنی کوپنی شدن اجناس و ازدواج خواهرها، برادرها و برای روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا سوسیالیسم یعنی استبداد. به هر روی در بررسی علل ناکامی چریک ها باید دید که صفت بندی این نیروها، که هر کدام به میزانی دخیل بوده اند، به چه شکل بوده است.

یک فراموشی بزرگ

در بررسی شکست انقلاب و نیروهای انقلابی یک عامل به عمد و یا ناخودآگاه به فراموشی سپرده می شود و آن دست های آشکار و پنهان استعمار است.

ما از به توب بستن مجلس به بعد توسط لیاخوف روسی تا به امروز با حضور ملموس نیروهای استعماری و امپریالیستی روبه روییم. آنان در این حکومت سهیم اند، و یا لااقل ذینفع اند پس نمی توانند اجازه دهنده تحولات بدون نظر آنان انجام شود.

آن جا که لازم شود شخصاً حضور می یابند، مثل کوتای ۲۸ مرداد، و درجهایی دیگر مستشاران، متخصصین و دلارهای شان وارد عمل می شود. ساواک توسط سیا و انتلیجنت سرویس و موساد آموزش می دید.

مرور نیروها

پس در یک سوی ساواک و ارتش و شهربانی و ژاندارمری را داریم که در پشت آن زرادخانه تسليحاتی، اطلاعاتی و مالی امپریالیسم ایستاده است. و این قوه قهریه توسط تریبون های مجلس، رادیو و تلویزیون،

دانشگاه‌ها، مساجد و منابع دولتی حمایت می‌شود (سربازهای گفتاری) و در این سو ما یک سازمان چریکی را داریم با:

۱- امکانات سربازگیری محدود

۲- امکانات لجستیک و مالی محدود

۳- بی تجربه، کم دانش و دریک سخن انسانی درقد و قامت یک نظام توتالیتر با همان تنگ بینی‌ها و جزم اندیشه‌هایی که بهنسبت و ضعف‌هایی در جامعه یافت می‌شود.
حاصل این نبرد را باید در دیالکتیک نیروها دید.
بد و خوب کارها را باید در جبهه ای این گونه بررسی کرد.

۱۹- استقلال سیاسی و مبارزه ضدامپریالیستی

اگر این تعریف لبینی را بپذیریم که امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری است که با صدور سرمایه، تقسیم جهانی بازار و حکومت انحصارها مشخص می شود.

مبارزه ضدامپریالیستی یعنی مبارزه سرمایه بزرگ و کوچک ملی برعلیه صدور سرمایه و قبضه کردن بازار توسط اجناس و سرمایه خارجی و وابسته است. پس هر مبارزه و کشمکشی خارج از این چارچوب مبارزه ضدامپریالیستی تلقی نمی شود.

اسلام سیاسی و مبارزه با غرب

اسلام سیاسی با غرب مخالف است اما این مخالفت مضمون مبارزه سرمایه بزرگ و کوچک ملی بر سر صدور سرمایه و کالا و قبضه کردن بازار داخلی نیست، مضمون دیگری دارد:

- ۱- حضور غرب در بلاد اسلامی برای اسلام سیاسی، ادامه جنگهای صلیبی است. برای حضور غرب مضمون ایدئولوژیک قابل است. بُعد اقتصادی آنرا نفی نمی کند. اما باز ایدئولوژیک نیز برایش دارد.
- ۲- اسلام سیاسی مخالف مظاهر زندگی غربی است. غرب با صدور مظاهر زندگی‌ش جوامع اسلامی را فاسد می کند و از صراط مستقیم دور می کند.

۳- اسلام سیاسی خودرا یک ایدئولوژی جهانی می داند. برای خود مرزی نمی شناسد. خود را موظف می داند آیین خود را گسترش دهد. پس با غرب برخورد پیدا می کند. این برخورد هم در کشورهای اسلامی است و هم در کشورهای غربی است.

اسلام سیاسی بهنوعی توسعه طلب است یک نوع امپریالیسم آئینی. منتهی به جای صدور کالا و سرمایه، ایدئولوژی صادر می کند.

استقلال سیاسی

اسلام سیاسی یک دین جهان وطن است. ملی گرایی را خلاف اسلام می داند. ملی گرایی آیینی بورژوازی ملی است بخشی از سرمایه که خواستار بازار داخلی برای خود است. ملت و ملی گرایی که ترجمه ناسیون و ناسیونالیسم است. بعد از انقلاب مشروطه و قبل از آن به یک معنا نیست.

ملت قبل از مشروطه به معنای شریعت است و دین، و مردمی که پیرو یک آئین اند. اما با آمدن بورژوازی و اهمیت بازارهای داخلی و مقابله با ورود اجناس خارجی ملت یعنی مردمی که در یک کشور زندگی می کند.

استقلال سیاسی و اقتصادی خواست سرمایه بزرگ و کوچک ملی است. اما اسلام سیاسی یک ایدئولوژی فراملی است. پس به استقلال سیاسی و اقتصادی از زاویه بورژوازی و خرده بورژوازی نگاه نمی کند. پس در فرمول رایج وابستگی یا استقلال نمی گنجد. باید با مقیاس دیگری او را سنجید.

اسلام سیاسی یک سیاست متناقض نما دارد. مثل یک منشور که اگر از هر بُعدش نگاه کنیم به یک نتیجه می رسیم. اما منشور یک وجه ندارد. منشور در فرجام نهایی منشور است. از یکسو با معیارهای رایج

دیپلماتیک دشمن است. به روابط بین الملل گردن نمی‌نهند. در مقابل مجتمع جهانی سرکشی می‌کند. چرا که برای خود معیار دارد، معیاری ایدئولوژیک. این معیار با مبانی اندیشه سیاسی غرب که عمدتاً امپریالیستی است هم خوانی ندارد. پس نمی‌توان به او انگ وابستگی زد. و از سویی دیگر بازار خود را به سوی اجناس غرب باز می‌کند. تفکراً به پیشاصرمایه داری تعلق دارد. و از بورژوازی با بخش بازار که تجار باشند نزدیک است. پس سرمایه صنعتی را به فلاتکت می‌کشاند. و جیب بازار را از فروش اجناس غربی پُر می‌کند سیاست‌های اقتصادی اش با برخوردهای سیاسی اش نمی‌خواند. در یک جا وابسته در جایی دیگر مستقل است. این تنافض برای خود او نیست. برای کسانی است که مسایل را سنتی، کلاسیک و کُپی شده می‌فهمند، یک حکومت یا ملی است یا وابسته.

اسلام سیاسی در پی استقلال سیاسی و اقتصادی از نوع بورژوازی ملی اش نیست. برای خود نوعی رسالت جهانی قایل است. جهان از نگاه او یا بلاد اسلام است یا بلاد کفر، و حکومت اسلامی به عنوان ام القری مسلمین موظف است بلاد اسلامی را زیر پوشش بگیرد و حمایت کند.

اسلام سیاسی کلاً به ناسیون و ناسیونالیسم نگاهی دیگر دارد. او برخلاف بورژوازی ملی که از ملت سود می‌برد او از امت نام می‌برد و امت در نزد او یعنی پیروان یک پیامبر. او به مردم به عنوان یک ملت یعنی مردم یک کشور نظر ندارد.

پس اگر از ملت و استقلال دم می‌زند باید دید برای ملت و استقلال چه تعریفی دارد.

۲۰- یک ویژگی: ساخت نظام های تمامیت گرا

در حذف گروه های سیاسی، به خصوص گروه های چپ، بهروز به «عدم درک و سازگاری با پویه های درونی جامعه و نداشتن درک واقعینانه نسبت به ماهیت حکومت جمهوری اسلامی» اشاره می کند.

خلیل ملکی در ششم اسفند ۱۳۴۵ برنامه ای به همایون کاتوزیان می نویسد: «... از بس سنگ های بزرگ برداشتند. دست آخر از زدن چشم پوشی شد...» و منظور ملکی نداشتن درک واقع بینانه و عدم درک و سازگاری با پویه های درونی جامعه است. به زبانی دیگر، از ملکی شروع می کنیم که در زمینه هایی مثل استقلال حزب، ماهیت انترناسیونالیسم شوروی و ماهیت جنبش ملی با فراست بسیار از هم عصران خود جلو بود اما در زمینه درک ویژگی یک نظام توتالیت به خطاب بود و بعد می رسیم به مازیار بهروز.

ملاقات ملکی با شاه کمی قبل از کودتا صورت گرفت. جلال آل احمد مرید و دوست و همسنگر ملکی علت آنرا ترس منشعبین (از حزب توده) از تکرار «جريان فرقه سی» می دانست اما ملکی با این ملاقات فاصله گرفتن خود را از خط حاکم برجبهه ملی نشان داد. بعد از کودتا دستگیر شد و مدتی بعد آزاد شد (کمتر از یک سال ملکی در زندان بود). تا با انتشار مجله علم و زندگی ضمن روش نگاه داشتن چراغ مبارزه، با توهای ها هم مبارزه کند، نوعی توافق ضمنی با فرمانداری نظامی. و این برمی گشت به دیدگاه ملکی که حکومت را به دو جناح تقسیم می کرد:

۱- جناح متقدم

۲- جناح مرتع

ملکی وظیفه خود می دانست با جناح مرتع مبارزه کند و از اقدامات اصلاحی جناح متقدم دفاع نماید. و این تاکتیک در برنامه حزب سوسیال دمکرات او می گنجید.

در بحران سالهای ۱۳۴۲-۱۳۴۹ در یک ملکی با شاه ملاقات کرد. و تلاش کرد که سران جبهه ملی را به شاه نزدیک کند که نشد و شاه بعد از سفر به امریکا و گرفتن تأیید از امریکایی ها علی امینی نخست وزیر متمایل به امریکا را از کار برکنار و بساط جبهه ملی دوم را برچید. و مدتی بعد نیز نوبت به ملکی و حزب او رسید.

ملکی می پندشت که جنبش از حزب توده بگیر تا احزاب عضو جبهه ملی از «درک و پویه درونی جامعه» عاجزند و به دنبال اهدافی غیرقابل تحقق اند. پس باید سطح خواسته ها را آنقدر پایین آورد که شدنی باشد، و از آن سطح حرکت را آغاز کرد.

ملکی می پندشت با پایین آوردن سطح خواسته ها رژیم او را تحمل می کند و حزب سوسیالیست او به عنوان یک اپوزیسیون قانونی فرصت پیدا می کند در جامعه ریشه بدواند و آنقدر در این راه پیش رفت تا به او انگ همکاری با رژیم را زند که این گونه نبود.

اسناد موجود ساواک بی اعتباری این اتهام را نشان می دهد. اما موضع به غایت راست ملکی در جو سرکوب آن روزگار این امر را تداعی می کرد.

ملکی از درک یک نکته کلیدی غافل بود که سرکوب و حذف مخالف با هر درجه و نسبتی در ذات و گوهره

رژیم‌های توتالیتاریش دارد.

انقلاب ۱۳۵۷

آنچه در فرایند تحولات سال ۱۳۵۷ به وقوع پیوست یک رژیم ایدئولوژیک بود. رژیمی که مشروعيت خود را نه از آرای مردم که برای خود مشروعيتی الهی قایل بود.

در این رژیم هرچند انتخابات مجلس و دولت وجود داشت اما ماهیت متفاوتی داشت با آن چه در نظام های دمکراتیک و لیبرال دیده می شد. اشتباه غرب نیز از همین معنا کردن قرائناً و تشابهات بود.

رژیم جمهوری اسلامی مبتنی بود بر ولایت مطلقه فقیه. فقیه هم در کتب فقهی تعریف مشخصی دارد. بالاترین و اعلم ترین مجتهد شناخته شده.

در کنار این ولایت مجلسی بود به نام مجلس خبرگان که از مجتهدین بزرگ تشکیل می شد و بر کار ولایت نظارت داشت. این مجلس توسط شورای نگهبان برای انتخاب شدن گزینش می شدند. شورای نگهبان خود توسط ولایت فقیه انتخاب می شد تا برکار مجلس شورای اسلامی نظارت کند. تا لواح تصویب شده از حیث اسلامیت منطبق باشدند.

در کنار مجلس خبرگان شورای تشخیص مصلحت است که توسط ولایت فقیه انتخاب می شوند کار این شورا بررسی اختلافات حاصله بین مجلس شورا و شورای نگهبان است و بعد می رسیم به مجلس شورای اسلامی که صلاحیت کاندیداهای آن توسط شورای نگهبان تأیید می شود و با آرای مردم به مجلس راه می یابند.

پس در سلسله مراتب حکومتی ما ولایت فقیه را داریم و مجلس خبرگان و مجلس تشخیص مصلحت و شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی. که حرف اول و آخر تمامی این نهادها را ایدئولوژی اسلامی می زند. الزام به ایدئولوژی اسلامی، آن هم الزام عملی و باور بدون خدشه به اصل ولایت فقیه. ریاست جمهوری و هیأت دولت نیز در بالای مجلس شورای اسلامی با همین ضوابط و گزینش ها رویه روست.

در این هیمارشی حکومتی چگونه می توان برای اندیشه های مارکسیستی و لیبرالیستی جایی پیدا کرد این بیرون بودن از این سلسله مراتب ربطی به «درک پویه های درونی جامعه و ماهیت رژیم» ندارد. اشکال از آنجا آغاز می شود که هم ذات پنداری می شود از تشابهات صوری می توان به یکسانی ذات و گوهر پدیده ها رسید.

در غرب انتخابات هست، در ایران هم هست، در غرب پارلمان هست در ایران هم هست آیا می توان نتیجه گرفت پس دمکراسی از نوع غربی اش در ایران وجود دارد؟ این اشتباه ناشی از متدولوژی سنت. ابزار دمکراسی، دمکراسی نیست. نمایش دمکراسی با جریان دمکراسی در خون و پوست جامعه تفاوت دارد.

demokrasiyi yani hafiz حقوق اقلیت، دمکراتیک بودن نظام ها این گونه باید ارزیابی شود. یک نظامی که مشروعيت خود را نه از زمین که از آسمان می گیرد و نه در برابر مردم که در برابر خدای خود پاسخگوست،

قابل قیاس با معیارهای غربی نیست. باید دید کارکرد یک نظام ایدئولوژیک یعنی چه. جوهره یک نظام از کارکرد یک نظام منتج می شود، نه از ظواهر بیرونی اش.

بعد از بهمن ۱۳۵۷ چند گروه جانب حکومت اسلامی را گرفتند:

۱- نهضت آزادی (مهندس بازرگان)

۲- جبهه ملی (دکتر سنجابی)

۳- حزب توده (کیانوری)

۴- فدائیان اکثریت (فرخ نگهدار)

۵- کارگران سوسیالیست (بابک زهرا)

۶- جنبش مسلمانان مبارز (دکتر پیمان)

۷- حزب رنجبران

این نزدیکی نسبت به هر گروه شدت و ضعف هایی داشت. نهضت آزادی و جبهه ملی در حکومت شرکت کردند. مهندس بازرگان از نهضت آزادی نخست وزیر شد و دکتر سنجابی از جبهه ملی وزیر امور خارجه و گروه هایی در بیرون از قدرت کارشان به دادن خط و رهنمود و حتی جاسوسی کشید. اما فرجام نهایی کار چه بود؟

جبهه ملی به علت پشتیبانی از تظاهرات جبهه دمکراتیک مرتد اعلام شد. نهضت آزادی به خاطر ملاقات الجزایر با برزیسکی از حکومت رانده شد. حزب توده به علت جاسوسی و براندازی و اکثریت و کارگران سوسیالیست و رنجبر به اتهام براندازی همگی قلع و قمع شدند. جنبش مسلمانان باز پیشاپیش اعلام انحلال کرد. هرچند بعدها دکتر پیمان راهی زندان شد.

علت چه بود

علت حذف و سرکوب جریانات متحده نظام اسلامی آن نبود که «پویه های درونی جامعه را درک نکردند» و یا نفهمیدند که نظام اسلامی ضدامپریالیست، ضدفُردا، ضدسرمایه دار، ضداستبداد و ضد نظام سلطنتی است (آن گونه که حزب توده پنج مشخصه برای خط امام) تعین کرده بود.

اشکال در ماهیت یک نظام تمامیت خواه بود. مخالف از منتقد گرفته تا اپوزیسیون قانونی در یک نظام توتالیتار جایی ندارد.

در یک نظام تمامیت خواه تقسیم بندی، خودی و غیرخودی سنت. پس غیرخودی ها با هر درجه از حمایت و یا انتقاد حذف می شوند و جایی ندارند. از این زوایه باید جریانی مثل حزب توده و اکثریت مورد نقد قرار گیرند نه آن که ایشان مقابل خواست مردم قرار گرفتند و حذف شدند.

به هر روی در رژیم های تمامیت گرا مسئله چپ روی مطرح نیست. چپ روی حذف را مشروع تر و آسان تر می کند اما راست روی نیز فرجام نهایی اش حذف است. پیکاری که در رسیدن انقلاب پرچم سرخ را بالا برد. سرنوشت پایانی اش همان بود که حزب توده مدافع و حامی رژیم.

حسین روحانی از کادرهای قدیمی مجاهدین که در سال ۱۳۵۲ با آیت الله خمینی ملاقات کرد تا او را به حمایت از مجاهدین تشویق کند بعدها در انشعاب سال ۱۳۵۴ چپ شد و از رهبران سازمان پیکار (در راه

آزادی طبقه کارگر) بود و بعد از دستگیری در مصاحبه ای که طبق معمول از تلویزیون پخش می شد و محل آن حسینیه کچویی در زندان اوین بود یک پیام ضمنی به رهبری حزب توده داد که «به زودی شما نیز روی همین صندلی می نشینند. و به نقد گذشته خود می پردازید».

اما رهبران حزب توده چه گفتند: «این بریدن ها ریشه در چپ روی و حقانیت نداشتند تحلیل های پیکار دارد. حزب توده مواضع نفوذناپذیری برای دفاع دارد. حزب توده یک حزب مردمی است. و مثل ماهی که هنگام طوفان در اعماق دریاها پنهان می شود. حزب در میان توده ها خود را از دید اغیار پنهان می کند. توده از حزب خود محافظت می کند».

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد.

۲۱- چپ و دانش سیاسی

منتقدین چپ که عمدتاً بخش های بریده از همین جنبش اند می گویند؛ جنش چپ از فقر تئوری رنج می برد و علت شکست و ناکامی آن در بی سودای رهبران آن بود. تئوری یعنی چه؟ ما به ازاء این فقر چیست. همین معتقدین به نکته ای دیگر اشاره می کنند: «وارداتی بودن ایدئولوژی چپ و نشناختن فرهنگ و سنت های جامعه که عمدتاً مذهب است. و مردم به غایت مذهبی ایران از عواملی اند که راه نفوذ اندیشه های چپ را در ایران بسته اند».

رد پای این نظریات را اگر پی گیری کنیم می رسیم به دستگیری های سال ۱۳۲۳ و توبه نامه ها و توابسازی های آن دوران. و بعد چریک های توده ای شده و بعد توده ای های تواب و در آخر توده ای ها و چریک های بریده از حزب توده و سازمان چریک ها که خود را سوسیال دمکرات، دمکرات و یا فعال سیاسی مستقل می دانند. ناگفته نماند که در این گر نامیمون این ها تنها نیستند. ملی ها و مذهبی ها و ملی- مذهبی ها و دیگرانی آنان را همراهی می کنند.

اما در یک پژوهش بی غرض و مرض مهم نیست چه کسی می گوید، مهم آن است که چه می گوید. و ما با این ضرب المثل عربی موافقیم.

ایدئولوژی وارداتی

ابتدا از وارداتی بودن ایدئولوژی شروع کنیم، مارکسیسم، لیبرالیسم، اومانیسم، اگزیستانسیالیسم و هرایسم دیگری فرزندان دوران رنسانس اروپایند. انقلابی در دو سطح، تکنیک و فرهنگ بنای کهن فنودالیسم در هم می ریزد و بورژوازی به میدان می آید. و پابه پای آن دمکراسی و پارلمان و آزادی اندیشه و بیان مطرح می شود. و حاصل آن لیبرالیسم است به عنوان اندیشه نظری بورژوازی و مارکسیسم است به عنوان اندیشه نظری طبقه کارگر.

حضرت ناصرالدین شاه که به فرنگ می رود و با خود مصنوعات فرنگ را به ایران می ورد. فرهنگ فرنگ نیز می آید. ابتدا اندیشه قانون و عدالتخانه و پارلمان و بعد اندیشه های عدالتخواهانه و برابری طلبانه سوسیالیستی که در اروپا منتشر شده است. قرار نبود که حضرات برونده روسیه سماور و قند و چای و کارخانه برق بیاورند و همراه آنها حیدرخان و فرقه اجتماعیون - عامیون نیاید. این احمقانه و ساده لوحی محض است که تصور کنیم باید مرزهای خود را بست و نشست اندیشید و مصرف کننده اندیشه های خود باشیم.

مگر ممکن است وجود وابسته شعور مستقل داشته باشد. گیرم که اینگونه باشد. در هزار سال گذشته فتح الفتوح ما در اندیشه چه بود؟

بزرگترین شارح ملاصدرا هنگامی که در ملاقات با ناصرالدین شاه می خواستند عکس او را بگیرند. مخالفت کرد گفت: این تقلید صانع است و حرام است. بین فلسفه ما که بخش خردورزانه ماست در چه

گمراهی بوده است.

یا همین ناصرالدین شاه، در سفر فرنگ به دیدار مدام کوری می‌رود؛ کاشف اورانیوم. و برنده جایزه نوبل هم خود و هم همسرش. امام جمعه تهران نیز همراه او بوده است تا اگر خطری برای او پیش آمد او را زیر عبايش بگيرد. ناصرالدین شاه تصور می‌کرد عبای امام جمع حصن حصین است و او را از شر تمام بليات حفظ می‌كند.

در جامعه ای که در زيرينا رکود و ويراني سست در روينا با فقر و فاقه و بي خبرى روبه رويم. به هر روی در اين آمدن و واردات هيق ايرادي نیست. هم چنانکه هواپيما می‌آيد و قطار سريع السير می‌آيد و ما نيازى نمي بینيم با الاغ و اسب و شتر برويم به ديار فرنگ يا خراسان و سيسitan و بلوچستان. ما از مشروطه به بعد مصرف کننده منسوجات و مصنوعات ديار فرنگ بوده ايم و دراين مصرف کنندگي نه گريزى سست و نه ايرادي. در نبرد چالداران فهميديم که کجاي کار هستيم. آن هم کمی فهميدم. که اگر به درستی فهميدم آن شکست تاریخی می‌توانست سنگ بنای ترقی ما باشد که نشد از ۳۰ هزارنفری که وارد معركه چالداران شدند تنها ۳۰۰ نفر به تبريز بازگشتند. دیگر نمي شد با شمشير و شوشکه شاه عباسی به جدال توب و سلاح آتشين رفت.

دانش اجتماعی

در يك جامعه به سامان که ما با رشد تمام بخش ها روبه رويم. احزاب کار خود را می‌کنند و بخش های اندیشه سازی کار خود را.

انديشه سازان جامعه چه کسانی هستند؟ فيلسوفان، جامعه شناسان، اقتصاددانان، شاعران و نويسنديگان، فيلمسازان، نقاشان و محققين بخش های مختلف علوم مجموعه ای که ما آن ها را بخش روشنفکري جامعه می‌ناميم.

اما روشنفکران خود يك طبقه اجتماعی نیستند هر کدام آرمان ها و اندیشه های طبقاتی خاص را بازگو و نمایندگی می‌کنند.

در اين تقسيم کار اجتماعی - سیاسي، محققين اجتماعی (از استادان دانشگاه گرفته تا اندیشمندان مستقل) جامعه را آنالیز می‌کنند. و از نظر ساخت اقتصادي، فرهنگی، مذهبی خوراک فکري احزاب را فراهم می‌کنند.

يك کادر حزبی کارش تبلیغ و ترویج برنامه های حزب است. نیازی ندارد که خود رأساً دست به شناخت خطوط اساسی جامعه بزند. جامعه شناسان روستاپی، پيشاپيش، وضعیت روساتها را تحلیل کرده اند. عشاير و قومیتها و کارگران و زنان نیز به همین منوال، حزب با مطالعه این تحقیقات تشخیص می‌دهد با چه جامعه ای روبه رو است. درست مثل يك پژشك. قرار نیست هر دانشجوی پژشكی برود از ابن سينا شروع کند بباید و برود به طب مدرن. تنها کار يك حزب تشخيص درست و دردهای اجتماعی و درمان آن ها است.

اما وقتی با يك دانشگاه سترون و اخته روبه رويم، که اين هم تقصیر دانشگاه نیست دیكتاتوری دانشمند و متفکر و اندیشمند نمي خواهد، تکنیسین و تعویض کار می خواهد، خوراک فکري حزب آماده نیست. جامعه

بررسی نشده است تحقیقی صورت نگرفته است که ما چه مقدار روستایی داریم، چند درصد صاحب زمین اند و چند درصد خوش نشین و کارگر زراعی اند. از تعداد تراکتورها و چاه های آب بی خبریم. از نوع کاشت و داشت و برداشت اطلاع صحیحی نداریم. نمی دانیم توده روستایی در چه وضعیتی است.

جامعه شناسی شهری نیز به همین منوال است. از وضعیت بازار و کسبه خرد بی خبریم نمی دانیم واردات و صادرات به چه میزانی است. از وضعیت طبقات و دانشجویان اطلاع درستی نداریم. آرمان ها و آرزوهای اشان برایمان روش نیست.

از وضعیت حاکمیت چیز زیادی نمی دانیم. از کرده ها و ناکرده هایش بی خبریم. حاصل تمامی این ندانستن ها این می شود که گروه سیاهکل مدت ها باید برود شناسایی منطقه، کاری که مربوط است به جنگل شناسی و در این رفت و آمد ها ردپا بگذارد و پلیس هشیار شود. و گروه دکتر اعظمی در سال ۵۳ در لرستان دست به شناسایی کوه ها و گذرگاه های آن منطقه بزند، کاری که مربوط است به حوزه جغرافیا شناسی. و ما هم هزار مشاء الله که در سال صدها فارغ التحصیل جغرافیا داریم.

در حوزه تاریخ هم وضع به همین منوال است. بیژن در زندان تاریخ سی ساله اش را می نویسد. چیزی که هنوز بدیل آنرا نداریم. و بعد منتقدین می گویند: «این تاریخ مستند نیست». خب مستندش را شما بنویسید. کرور کرور استادان ریش و سبیلدار دانشگاه بنویسند. کت و کولشان را که نبسته اند. مدام دارند نبش قبر می کنند. تا ببینند فلان شاعر در فلان بیت اش «را گفته یا من» دانشگاه محسولی ندارد. بخش اندیشه ساز جامعه مردم است. آن وقت جزئی مجبور می شود وارد حوزه جامعه شناسی ایلات و عشاير شود. وارد حوزه اقتصاد، و سیاست بشود. تا تحلیل کند جامعه چیست و به کدام سو می رود.

آن وقت ملا نقطی ها می نشینند و می گویند کار جزئی این نبود. فکر می کنند جزئی خود اطلاع نداشت که او لیسانس فلسفه است و جامعه شناسی ایلات و عشاير و ساخت اقتصادی و فرهنگی جامعه هر کدام صدها محقق و صرف ده ها سال وقت می خواهد تا حرفی برای گفتن زده شود اگر حزب و فعال حزبی بی سواد است علت دارد. برای آنکه بخش فکری ما نازاست به قول سعدی سنگ را بسته اند و سگ را آزاد. سؤال اصلی را رها کرده اند و پاسخ غلط را می گویند.

اگر چپ جامعه خود را نمی شناسد، که این گونه نیست، برای آنست که ما محقق و جامعه شناس نداریم. برای آن که دانشگاه های ما اخته اند. نگاه کنیم به کارنامه دانشگاه و ببینیم در کالیبر جهانی چه حرفی برای گفتن داشته است یا دارد. کجای صد ساله اخیر ما یک مخترع و مکتشف و فیلسوف و شاعر و نویسنده جهانی داشته ایم. کدام تزویجی از آن ما بوده است هیچ. چرا؟ چون جایی که تفکر نیست، زایش هم نیست.

پس بهتر است کاسه و کوزه ها را سر پیشاهنگ نشکنیم و نگاه کنیم به پشت جبهه ای که باید خوراک فکری احزاب را آماده کند. آن پشت جبهه فقیر و نازاست. علت آنجا است. کم دانشی جریانات سیاسی معلول علت بزرگتری است.

۲۲- زبان توده ها

«آن ها زبان مردم ما را نمی دانستند به زبانی صحبت می کردند که معلوم نبود آیا مردم ما این را می فهمند یا خیر.... چپ ایرانی زبانی داشت که قشر باسوان و تحصیل کرده هم آنرا به سختی متوجه می شد... حالا همین کار را روحانیت توانست انجام بدهد... البته این فقط مختص چپ نبود بلکه قشر روشنفکر ما زبان عامه را نمی توانست صحبت بکند...»

مازیار بهروز

مجموعه مقالات و مصاحبه ها

زبان توده یعنی چه؟ مشکل اصلی از تعاریف شروع می شود. پس باید دید زبان توده یعنی چه این زبان توده چیست که روحانیت بلد است و چپ و روشنفکر بلد نیست. این زبان فارسی است یا عربی، کُردی است یا ترکی است؟

پُرواضح است که منظور نوع زبان نیست. بلکه **مُراد** چگونگی انتقال مفاهیم است. اما برای انتقال مفاهیم نخستین گام رابطه است. و گام بعدی سخن گفتن است.

۱- رابطه

این رابطه برای روحانیت بیش از پانزده قرن است که فراهم است. روحانیت مجاز بوده است که با توده رابطه بگیرد و برای توده حرف بزند. بهمین خاطر در طول این زمان طولانی کادرهای لازم پرورش یافته اند (خطبا) و هزاران هزار کتاب پشتونه اینکار تاریخی است.

سه ماه کار گستردۀ و تاریخی در شهر و روستا (محرم، صفر و رمضان)، و گره خوردگی تاریخی فرهنگی اجتماعی مردم در عروسی و عزا برای روحانیت یک ملات تاریخی فراهم می کند. که رابطه خود با توده ها را تا حد ممکن عمق ببخشد.

روحانیت اگر زبان توده را می داند توضیح تاریخی دارد. هزاران مسجد و حسینیه یعنی هزاران هزار تربیيون و حوزه حزبی.

چپ تنها در سه دوره کوتاه توانست با توده ارتباط پیدا کند. (اجتماعیون - عامیون، حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان).

در همین سه دوره با وجود کوتاه بودن این رابطه از نظر زمانی، چپ توانست با توده همزبانی پیدا کند. اما دیکتاتوری اجازه نداد این همزبانی منجر بهیک همزبانی تاریخی شود.

۲- شناخت

این گونه نیست که روحانیت جامعه را شناخت، اما چپ نشناخت. شناخت یک پروسه تاریخی است. حاصل یک پراتیک اجتماعی است. شناخت اجتماعی یک پروسه دو طرفه است اما چگونه روشنفکر مردم خود را می شناسد و مردم روشنفکر خود را؟ آیا لازم نیست مردم رهبران فکری خود را بشناسند؟

در یک جامعه تعمیق و سرکوب شده چگونه توده می‌تواند پیشاہنگ خود را بشناسد و پیشاہنگ توده را. در همان مدت کوتاهی که دفتر حزب توده باز بود (۱۳۲۰-۲۷) چگونه مردم و حزب یکی شدند، آن هم علی‌رغم تمامی اشتباهاتی که حزب داشت.

سؤال غلط پاسخ غلط را به شکل دیالکتیکی در بطن خود دارد. سؤال درست این است که چرا رابطه چپ با توده‌ها، رابطه‌ای ارگانیک نیست. داشتن زبان توده یعنی داشتن رابطه و نفوذ چه کسانی می‌توانند شک کنند که تاریخاً از هسته‌های اولیه سوسيال دمکرات تبریز تا امروز، نماینده واقعی رحمتکشان ایران جریان چپ بوده است. نگاه کنیم به اولین برنامه فرقه اجتماعیون - عامیون، هنوز که هنوز است بعد از گذشت صد سال، آن برنامه در دستور کار جامعه ماست. از هشت ساعت کار گرفته تا حقوق دوران بیکاری، درمان و مرخصی‌های قبل و بعد از زایمان برای زنان کارگر.

وقتی رابطه بود، پیشاہنگ با توده همزنی پیدا می‌کند، توده را ارتقا می‌دهد تا سطح خود. قرار نیست پیشاہنگ به زبان لاتهای آب‌منگل و شوش حرف بزند ضمن آن که مقولات مهم مقولاتی معاصر و نو هستند.

وظیفه پیشاہنگ بردن آگاهی میان طبقه کارگر است. مگر نه این است که طبقه کارگر با مؤلفه آگاهی انقلابی است. آگاهی یعنی چه؟

از یک طبقه در خود به یک طبقه برای خود یعنی چه؟ آگاهی به منافع تاریخی و طبقاتی یعنی چه؟ سازمان و تشکل و انصباط و وفاداری به حقوق جمع یعنی چه؟

قرار نیست برای توده‌ها کاپیتال مارکس را بخوانیم. اما توده‌ها باید بدانند طبقه چیست؟ نیروهای تولیدی کدامند؟ و چه نیرویی در صدد حفظ این مناسبات ظالمانه است. و تمامی این مقولات - مفاهیمی ناشناخته برای توده‌های کم سواد و بی‌سواد است.

برای یافتن زبان مشترک ابتدا باید حرف زد. و قرار نیست که با تله پاتی با توده‌ها رابطه برقرار کنیم. برای حرف زدن باید تربیون داشت. برای داشتن تربیون باید آزادی داشت، آزادی تجمعات و بیان. در صد سال گذشته چند سال آن چپ حتی آزادی بیان و تجمع و تربیون آزاد داشته است. جمعاً به ده سال هم نمی‌رسد. اما این ده سال ببینید نفوذ چپ به چه میزان بوده است. تمامی ترم‌ها و فرهنگ‌های سیاسی جامعه را شکل داده است. اما هر بار به صد بهانه این تربیون گرفته شد و این همزنی و همسایی قطع شد. شاملو در جایی می‌گفت: «من به معجزه باور ندارم. اما معجزه‌ای لازم است که دیوار بین روشنفکر و توده برداشته شود». مسئله این دیوار است و آن معجزه.

-۳- سنت

اما تمامی ماجرا نهاد استبداد نیست. در ایران از زمان حضرت آشو زردشت به‌این سو دو نهاد پا به پای هم، سرنوشت هر فکر و ایده نویی را رقم زده اند.

زردشت ابتدا دین خود را به گشتاسب عرضه کرد و او پنج درخواست از زردشت کرد و زردشت پذیرفت. و قرار بر این شد که به پنج نفر این پنج خواسته تعلق بگیرد.

روئینه تنی به اسفندیار تعلق گرفت و او شد پرچمدار دین بھی. و راه افتاد در اطراف و اکناف جهان تا به ضربه شمشیر کافران را وارد دین بھی کند. و کسی نپرسید که اگر کلام، کلام اهورا مزداست باید آن قدر قدرت نفوذ و معنویت داشته باشد که نیازی به شمشیر و قداره نباشد و آخر سر برود سروقت رستم که گویا هنوز به آیین پدرانش بود و این همه بهانه ای برای قدرت بود.

و این دو نهاد در طول تاریخ یار و یاور یکدیگر بودند برای مقابله با هردری که به معرفتی باز می شد تا می رسیم به چپ. که استبداد از زاویه ای با او مخالف بود و سنت از زاویه ای دیگر. مخالفت سنت با چپ از دو منظر بود:

۱- نخست آنکه چپ پرچمدار مدرنیته بود. و می خواست زیربنا و روینای جامعه فئودالی را برهم ببریزد. و این دگرگونی شدنی نبود الا جز آنکه جامعه مدره شود. از مدرسه و دانشگاه گرفته تا آزادی زنان و این به مذاق سنت خوش نمی آمد.

۲- منظر دوم تفکر فلسفی چپ بود. چپ مدعی ماتریالیسم بود و ماتریالیسم میانه خوبی با مذهب نداشت. از این زاویه نیز سنت چماق تکفیر را بر سر چپ می کویید. هرچند چپ ایران در هیچ زمانی چپ ضد مذهبی نبود. نگاه کنیم به نخستین اعلامیه های اجتماعیون - عامیون. ضمن تکریم بسیار از اسلام در زیر اعلامیه ها می نوشتند «فرقه اجتماعیون - عامیون - شعبه مسلمانان قفقاز» بعدها نام مجاهدین را برگزیدند که برگرفته از نامی قرآنی بود. در دوران بعد نیز چپ ها سعی کردند از کنار مذهب با احترام رد بشوند. سلیمان میرزا نخستین رهبر حزب توده دستور داده بود در کلوب حزب نمازخانه درست کنند. و تا او زنده بود این مکان پابرجا بود. اما سنت از همان ابتدا چپ را برنمی تابید.

طالبوف از پیشقاولان فکری مشروطه از ترس تکفیر علماء از قفقاز به مجلس نیامد و تقی زاده و حیدرخان و علی مسیو نیز از چماق تکفیر آسیب ها دیدند.

پس اگر چپ نتوانست همزبانی با توده پیدا کند، موضع تکفیر سنت نیز یکی از عوامل پایه ای آن بود. سنت توده را می ترساند که اینان می خواهند لین را جانشین حضرت محمد کنند. و دنیا و آخرت آن ها را به باد دهند.

۲۳- فراست رهبری

کار رهبری یک سازمان سیاسی، صدور اطلاعیه ها و خطابه های آتشین نیست اینکار از هر دانشجوی سال اول علوم سیاسی برمی آید. وظیفه رهبری بیش از هر چیز شباهت دارد به کار یک ناخدا کشتی. هواداران مسافران کشتی اند، که به خاطر اعتمادشان به ناخدا و آن کشتی بر آن کشتی سوار شده اند. و جان و مال خود را سپرده اند به دست ناخدا کشتی. کشتی سازمان و تشکیلات است، ناخدا رهبری سازمان.

وظیفه رهبری است که کشتی را از گرداب ها و طوفان های هول به شکلی هدایت کند که بدون آنکه به صخره ای برخورد کند یا در گردابی بیفتد به ساحل نجات برسد.
یک ناخدا برای کار خود ابزاری دارد:

۱- تجربه

۲- دستگاه های هواشناسی، بی سیم و رادار
هیچ ملاحی یک شبه ناخدا نمی شود. باید استخوان خورد کرد تا دریا را شناخت. تا با نگاه کردن به آسمان فهمید که باران، تکرگ یا طوفان در راه است. باید بادها را شناخت. و راه های بروونرفت از طوفان ها را. ناخدا این گونه ناخدا می شود.

رهبری نیز این گونه است. جامعه دریا است و سازمان کشتی. رهبری در وله نخست باید جامعه را بشناسد، جامعه یعنی حکومت، نیروها و مردم. و بعد با ابزارهای حساسه خود گوش داشته باشد. به شدارها تا بفهمد طوفان چه زمانی و از کجا و چگونه در راه است. یک حکومت تمامیت گرا تحمل دیدن هیچ مخالفتی راندارد. پس این ابلهانه است که پنداشته شود با روش های تاکتیکی می توان با یک حکومت تمامیت گرا کنار آمد. پس برای برخورد باید در هر لحظه ای آماده بود. این می شود استراتژی تشکیلاتی سازمان.

استراتژی تشکیلاتی یعنی چه؟

وقتی یک سازمان با تحلیلی که از حاکمیت دارد می داند که دیر یا زود مورد هجوم قرار می گیرد سازماندهی خود را به گونه ای می کند که در هر لحظه با اولین حمله آماده باشد تا مخفی شود و نیروهای اصلی سازمان را از آتش دشمن دور کند.

پس سازمان می شود یک کوه یخ، نوک کوه تشکیلات علنی است بقیه کوه که در زیر آب است تشکیلات مخفی است.

و ناگهان از مرکز هواشناسی، بخش اطلاعات و پژوهش سازمان، خبر می رسد که طوفانی بزرگ در پیش است.

برای حذف و سرکوب یک سازمان هر حکومتی نیاز به ابزار و لوازمی دارد نخست آن که باید سرکوب و حذف آن گروه برای آن حکومت تبدیل به وظیفه روز حکومت شود. یعنی حکومت از حضور آن گروه احساس

خطر کند. دوم آنکه زمینه حذف و سرکوب باید فراهم باشد یا باید آنرا فراهم کند. تا حذف و سرکوب در جامعه مشروعیت یابد.

چه باید کرد

در چنین حالتی که حاکمیت سرکوب و حذف یک سازمان را درستور کار خود قرار می دهد و شروع می کند در رسانه های خود زمینه چینی این عملیات را.

در چنین حالتی چه باید کرد:

۱- اگر آمادگی کافی برای یک عقب نشینی حساب شده نیست باید موقتاً اعلام تعطیلی کرد.

این حرکت مشروعیت سرکوب را موقتاً از حکومت می گیرد و به سازمان فرصت می دهد تا نیروهایش را از تیررس خارج کند.

۲- اگر قبل از تدارکات کافی شده باشد، تشکیلات فوراً مخفی می شود. در اولین گام رهبری و در گام دوم کادرهای اصلی سازمان از تیررس خارج می شوند.

گام سوم انحلال تشکیلات علنی و مخفی است. این انحلال مشروعیت مردمی و قانونی سرکوب را می گیرد و شدت آنرا کم می کند.

در گام چهارم سازمان فرصت می یابد تشکیلاتی مخفی و محدود از نیروهای لو نرفته سازماندهی کند و دست به تاکتیک های جدید برای شرایط جدید بزند.

۲۴- نقش چپ در انقلاب مشروطه

«چپ مارکسیست در انقلاب مشروطه تازه شروع کرده بود به جوانه زدن، و شخصیت هایی را در انقلاب مشروطه داریم... می بینیم آدم های مهمی بوده اند و نقش هایی هرچند کوچک داشته اند. از رسول زاده گرفته تا حیدرخان... و اگر واقعه ترور اتابک را در تابستان ۱۹۰۷ واقعه مهمی بدانیم می گوییم حیدر عمماً غلی در واقعه نقش داشته یا در ترور محمدعلی شاه یا هر دو، در به توپ بستن مجلس نیز نقش داشت. بنابراین چپ نقش مختصری داشت. چپ ها در مسایلی که به مجلس دوم مربوط بود مؤثر بودند... به هر حال فکر می کنم کل پروژه مشروطیت تا حدودی آرمان خواهی غیرواقع بینانه بود... بنابراین گفتمان چپ تا حدودی تأثیر داشته، اما تأثیرش جهت دادن به مسایل بود نه تأثیری که اساسی باشد...»

مازیار بهروز - مصاحبه

چپ ناکام

از «غلط بودن پروژه مشروطه» می گذریم این به بحث ما مربوط نمی شود، اما فقط می توان گفت؛ اگر پدران نامبردار ما دست به آن انقلاب بزرگ نمی زدند هم اکنون ما داشتیم برای نوادگان محمدعلی میرزا نوکری می کردیم و جناب بهروز نیز رنگ دیار فرنگ را نمی دید. چرا که سفر به دیار فرنگ با اجازه حضرت خاقان بود. و سفر به فرنگ چشم و گوش ایرانی را باز می کرد. و بهتر است جناب بهروز سری به خاطرات، خاطره نویسان دوران قاجار بزند.

ابتدا از غلط های گفتاری شروع کنیم. چپ مشروطه، چپ مارکسیست نبود. دلایلش را می گوییم. دوم این قضیه آدم های بزرگ و نقش های کوچک یک نوع مغلطه است یعنی چه؟ این چه آدم های بزرگی بوده اند که ایفاگر نقش های کوچکی بوده اند پس بزرگی این آدم ها در چه بوده است، حتماً قدشان. سوم آنکه «می گویند» حیدرخان در ترور اتابک و یا محمدعلی شاه نقش داشته است، یکی یا هر دو، و با ابهام و این که ممکنست غلط باشد و در هر حال نقش شان مختصر بوده است و بیشتر برمی گردد به مجلس دوم یعنی بعد از فتح تهران.

تاریخ و پژوهش در تاریخ ربطی به خوش آمدن یا نیامدن پژوهشگر ندارد.

اینکه من حیدرخان را کارسازترین شخصیت انقلاب مشروطه می دانم حتی بزرگتر از ستارخان و کار عباس آقای صراف ترورکننده اتابک رأس هرم استبداد را کاری کارستان می دانم، ربطی به تاریخ ندارد، تنها در حد یک نظر شخصی پذیرفتی است. باید دید تاریخ چه می گوید. مستندات تاریخی چیست و اسناد تاریخی چگونه نقش ها را توضیح می دهند.

در مورد مشروطه بسیار کار شده است. خاطرات حیدرخان در مجله یادگار (که متأسفانه مرگ به او امان نمی دهد این خاطرات را به پایان برساند)، حیدرخان عمماً غلی چکیده انقلاب (ملک زاده) حیدرخان عمماً غلی (اسماعیل رایین) و از همه مهمتر تاریخ کسری است. اگر برصحت روایت کسری توافق کنیم. امری که دوست و دشمن کسری بر امانتداری او در تاریخ شکی ندارند، آشکار می شود که نقش چپ ها چه بوده

است.

نخست آن که ما در مشروطه چپ مارکسیسم نداشتیم. چپ آن روزگار به نوعی چپ سوسیال دمکرات بود. ما در سال ۱۹۰۴ دو نامه از محفل تئوریک تبریز داریم به پلخانف (کائوتسکی و اسناد جنبش کمونیستی- خسرو شاکری، جلد اول و دوم)

این دو محفل در مورد ماهیت انقلاب اختلاف نظر دارند. یک نظر انقلاب را مترقی می داند مبارزه بر علیه نفوذ خارجی و استعمار را به نفع بورژوازی ملی می داند و نظر دوم بر این باور است که سرمایه خارجی باعث اکشاف سرمایه داری در ایران می شود پس انقلاب ماهیتی ارجاعی دارد.

مشکل دوم این دو محفل بر سر نحوه شرکت سوسیال دمکراتها در انقلاب بود.

۱- با پرچم مستقل

۲- و یا شرکت در احزاب دمکرات

فرقه اجتماعیون - عامیون

اندیشه های سوسیال دمکراتی از دو کanal وارد ایران شد، نخست از اروپا و دوم از روسیه. این نفوذ از روسیه بیشتر بود چرا که حضور ده ها هزار کارگر ایرانی در معادن نفت و مس باکو ایرانیان را در رابطه تنگاتنگ با احزاب سوسیال دمکرات قفقاز و مواری قفقاز قرار می داد.

این کارگران برای گذران زندگی به روسیه می رفتند و با اندیشه های سوسیال دمکراتی به ایران باز می گشتند هم اینان بودند که فرقه اجتماعیون - عامیون را درست کردند. که فرقه ترجمه حزب بود و اجتماعیون ترجمه سوسیال و عامیون ترجمه دمکراتی.

اما فرقه به معنای اروپایی اش حزبی مارکسیستی نبود چرا که این نخستین تماس ایرانیان با اندیشه های مارکسیستی بود. درکی ابتدایی و فاصله دار با ریشه های فلسفی و طبقاتی مارکسیسم به همین خاطر تعداد زیادی روحانی عضو فرقه بودند سیدجمال الدین واعظ و ملک المتكلمين دو روحانی سرشناس تهران که در باغشاه توسط محمد علی شاه اعدام شدند از اعضای فرقه در تهران بودند.

انقلاب مشروطه که آغاز شد دو شعبه فرقه نقش بی بدیل داشت. شعبه تهران به رهبری حیدرخان و شعبه تبریز به رهبری علی مسیو.

مرکز حزب در قفقاز بود. و مقاومت یازده ماه تبریز بدون کمکهای مالی - لجستیک و انسانی این مرکز راه به جایی نمی برد. کافی ست مشروطه کسری را ورق بزنیم. هیچ صفحه ای از انقلاب نیست که ردی از سوسیال دمکراتی در آن نباشد.

مجلس هم که به توب بسته شد. از سنگهای قهرمانی، این سوسیال دمکرات های فرقه بودند که جانفشنانی کردند. و هم اینان بودند که در باغشاه شکنجه شدند و به دار کشیده شدند از جهانگیر خان صورا سرافیل گرفته تا سیدجمال واعظ و ملک المتكلمين به قول عوام دزد حاضر بز حاضر. این هم تاریخ کسری روی سیاه روی سفید.

درحالی که می رفت پروره غیرواقع بینانه مشروطه، به زعم آقای بهروز پایان یافته تلقی شود. این انجمن

غیبی بود که انقلاب را حفظ کرد.

سوسیال دمکرات های تبریز به رهبری علی مسیو خود را انجمن غیبی (مخفى) می نامیدند و در آن مقاومت به راستی قهرمانانه تبریز این انجمن و مرکز آن در قفقاز بود که انقلاب را با پول و اسلحه و کادر رهبری کرد. و اگر ستارخان، ستارخان شد در سایه درایت ها و مدیریت های انجمن غیبی بود.

و اما در مورد ترور اتابک که می رفت بساط مشروطه را برچیند، باید گفت در آن روزگار کاری بود کارستان. محمدعلی شاه اتابک را که سیاست مداری کهنه کار بود از ایران به اروپا فراخواند که با دست او به مشروطه خاتمه بدهد. فرقه اجتماعیون - عامیون سعی کرد در بادکوبه او را ترور کند که موفق نشد و اشتباهها فرد دیگری به جای اتابک گرفته شد. در رشت سعی کرد از ورود او به خاک ایران جلوگیری کند که مجلس رضایت نداد. تا این که اتابک خود را به تهران رساند و صدراعظم شد و بساط توطئه را گستراند. مجلس سعد الدوّله رئیس مجلس را مأمور کرد تا اتابک را از توطئه برهنگار دارد.

سعد الدوّله به خاطر رنج هایی که به خاطر مشروطه تحمل کرده بود از سوی ملت لقب ابوالملک گرفت (پدر ملت) و به ریاست مجلس نشانده شد. اما از پیش اتابک باز نگشت اتابک او را خرید و او به جبهه استبداد پیوست.

فرقه طاهباز را مأمور کرد تا اتابک را از دشمنی با مشروطه باز دارد. اما اتابک، طاهباز را به چیزی نگرفت. پس گروه «مدھشه» فرقه که در واقع تیم عملیاتی فرقه بود به رهبری حیدرخان مأمور از میان برداشتن اتابک شد. قرعه به نام عباس آقا سراج افتاد. عباس آقا طی چند نامه سعی کرد اتابک را از خواب استبدادی اش بیدار کند که سودی نبخشید. و سرانجام با گلوله ای او را به خواب ابدی استبدادی فرستاد. کسری تمامی این عملیات بزرگ را در تاریخ خود ضبط و ثبت کرده است. و درمورد نقش حیدرخان چه در ترور اتابک و چه در ترور محمدعلی شاه جای هیچ شک و شبه ای باقی نیست.

اما لازم است به شکست انقلاب مشروطه اشاره ای داشته باشیم انقلاب اگر شکست خورد برمی گشت به ضعف های تاریخی بورژوازی ملی و سارش بخش های وابسته بورژوازی با اشراف و فئودالیسم. اما این سارش به معنای پایان انقلاب نبود ما مجلس اول و دوم مشروطه را داشتیم. انقلاب از حکومت استبدادی محمد علی شاه به حکومت احمدشاه تبدیل شد. و مردم رفته رفته داشتند دمکراسی را تجربه می کردند که ناگهان ایران در مرکز استراتژی جدید امپریالیسم انگلیس قرار گرفت کمربند امنیتی دور روسیه بشویک. پس حکومت مقتدر و ارتش متصرکز در دستور کار انگلیس قرار گرفت. و کار روی پیدا کردن عامل کودتا شروع شد و کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست. اما عامل کودتا تنها استراتژی انگلیس نبود. زمینه داخلی هم برای کودتا فراهم بود نگاه کنید به تاریخ مختصر احزاب سیاسی ملک الشعراوی بهار، آن رجل ملی.

در ذهن بسیاری از افرادی مثل بهار کودتای یک عامل نجات کشور به حساب می آمد. و بالاخره قرعه به نام سیدضیا روزنامه نگار و رضاخان میرپنج افتاد.

۲۵- صمد بهرنگی: مرگ یا شهادت

صمد بهرنگی رابط محفل تبریز با محفل احمدزاده در تهران بود. و هنوز سازمان چریک‌های فدایی خلق به وجود نیامده بود که به همراه دوست اش حمزه فراحتی که افسر ارتش بود و تمایلات چپ داشت به حوالی رودخانه ارس رفت و در آنجا در حین شنا کردن غرق شد. غرق شدن صمد در زمانی بود که گویا حمزه فراحتی مدتی از او غافل شده بود وقتی متوجه شد که کار از کار گذشته بود.

حمزه سعی کرد خود را بُکشد که نجات یافت. گویا با تبر بر سر خود کوبیده بود و ای کاش همان موقع با صمد مرد بود چراش را بعداً می‌گوییم.

خبر که به جلال آل احمد رسید با همان نثر بزیده و کوتاهش در نشریه آرش مقاله ایی نوشته تا بگوید عوام چگونه از یک واقعه یک افسانه می‌سازد. خبر را ساعده به جلال داد که دوست مشترک او و صمد بود. اما برآیند نجوا‌های مردم این روایت بود که صمد را ساواک کشته است. فراحتی هم سکوت کرد بهترین کاری بود که باید می‌کرد.

اگر حرف می‌زد که نه صمد خودش غرق شده است. در جو آن روزگار کسی باورش نمی‌شد و همه می‌گفتند؛ او عامل ساواک است. مخصوصاً صمد را به بهانه ای بهکنار ارس دریک جای پرت و دورافتاده برده است تا کلک او را بکنند. پس باید سکوت می‌کرد و کرد.

زمینه‌های مساعد

صمد به همراه بهروز دهقانی که او نیز معلم بود قصه می‌نوشت، تحقیق می‌کرد و در پی یافتن راهی برای بهروزی مردم خود بود.

صمد در کتاب پُرآوازه اش «ماهی سیاه کوچولو» به راه حل مبارزه مسلحانه رسید. و اگر در پاییز ۱۳۴۷ در ارس غرق نشده بود او نیز به همراه بهروز دهقانی در زیر شکنجه به شهادت می‌رسید و از بین برده می‌شد.

محفل تبریز در حین خلع سلاح یک کلانتری لو رفت و عده‌ای از آنان دستگیر شدند. علیرضا نابدل در سال ۱۳۵۱ و بهروز دهقانی در سال ۱۳۵۲ به شهادت رسیدند.

صمد معلم بود. سالیان بسیار در روستاهای آخیرجان و ممقان و دهخوارقان درس داده بود و سعی کرده بود شاگردان خود را با کتاب و آگاهی آشتبانی دهد.

در آن سال‌ها که اوج خفغان و سرکوب ساواک بود جامعه در یک جوش و خروش خفته و در خود بود. در چنین روزگاری که صدای مردم در گلو خفه می‌شد و رژیم ظالم در حال تُرکتازی بود مکانیسم ناخودآگاه جمعی برای مبارزه دست به ساخت و خلق اسطوره می‌زد و زد.

مرگ مُبهم و نابهنه‌نگام صمد با آن پیشینه و نوشته‌هایی که از دهان ماهی سیاه کوچولو در جامعه پخش می‌شد ملاط لازم را برای خلق یک اسطوره فراهم کرده بود.

ماهی سیاه کوچولو که صمد باشد می گوید: «مهم نیست که مرگ کجا و چگونه بهسراج من می آید مهم این است که مرگ من چه نقشی در زندگی دیگران ایفا می کند».

پژواک این پیام در میان مردمی ناراضی و سرکوب شده خلق یک اسطوره بود مرگ مظلومانه صمد به این پژواک کمک کرد. و او به ناگهان به عنوان یک معلم به یک قهرمان و اسطوره و سمبل در برابر نظامی که حاصل کودتا بود تبدیل شد.

همین مکانیسم را ما در مورد خودکشی غلامرضا تختی داریم در سال ۱۳۴۶ که عضورهای جبهه ملی بود و رابطه خوبی با رژیم نداشت و در سال های بعد سکته قلبی دکتر شریعتی و تصادف کافی روحانی نه چندان مخالفت شاه.

سکوت فراحتی و نوشته آل احمد هر دو در پی این منظور نبودند بی تأثیر در این سوخت و ساز اجتماعی نبود، اما عامل اصلی نبود. در نظام های توتالیت مردم سرکوب شده و ناراضی بغض های خفته خود را در اسطوره هایی که خلق می کنند خالی می کنند. این چیزی بود که در دهه های بعد فراحتی نفهمید.

حمزه و فرج

حمزه بعد از سال ۱۳۵۰ دستگیر و زندانی شد. بعدها آزاد شد و همراه سعید سلطانپور شاعر و هنرمند پُرآوازه تئاتر و مهرداد پاکزاد از زندانیان سیاسی به خارج رفت. و دست به افشاگری هایی بر علیه رژیم شاه زد.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست. و همراه فرج نگهدار جانب حزب توده را گرفت و مثل حشمت رئیسی کارگر پالایشگاه آنقدر ذوب در ولایت حزب توده شد که می پنداشت روزگاری پرسش و پاسخ رفیق کیا (که منظورش کیانوری دبیر اول حزب توده بود) حکم مجموعه آثار لذین را برای فرزندان ما پیدا می کند.» بعد از ضربات سالهای ۶۱-۶۲ به شوروی رفت. در آنجا نیز آنچنان مقبول نیفتاد در کتاب «خانه دایی یوسف» که شرح سفر جناح نگهدار به شوروی است. وسایل او توسط مأمورین بازرسی می شود.

از آنجا به اروپا رفت و در دهه ۷۰ ناگهان بیاد می آورد که صمد شهید نشده است بلکه غرق شده است. و نشریه آدینه نوید می دهد که می خواهد ابهامات تاریخ معاصر را روشن کند و با شرح و تفصیل می نویسد که صمد را ساواک نکشته است و سکوت فراحتی در تمامی این سال ها به دستور سازمان چریک ها بوده است. اما مشکل این ادعا در آن بود که در سال ۱۳۴۷ هنوز سازمان چریک هایی وجود ندارد. باید سه سال صبر کنند تا سازمان چریک ها متولد شود.

اما بی خبری و غفلت فرج و نشریه آدینه در آن نبود که سازمان چریک ها هنوز متولد نشده است. بی خبری آن دو از مکانیسم های پنهانی بود که یک ملت در لحظات خاصی از تاریخ برای مبارزه استفاده می کند. مگر تختی را ساواک کشت یا شریعتی و کافی و دیگران را.

مگر گوش مردم بدھکار حرف فراحتی یا جلال آل احمد بود تا به ابهام چیزهایی بنویسند یا ننویسند این

بده بستان را باید در روانشناسی توده ها جست وجو کرد. این داستان درست مثل این است که ما بیاییم در تاریخ ردپای رستم را دنبال کنیم.

برای یک ملت فرقی نمی کند که رستم پهلوانی متوسط در زمان اشکانیان بوده است یا نبوده است. آنان برای بیان آرزوها و امیدهای خود نیاز به خلق قهرمانانی دارند که درقد و قواره مردم باشد. بود و نبودش زیاد فرق نمی کند. ملات تاریخی که آماده بود فردش پیدا می شود. قدوقامتش هم مهم نیست، توده خلق می کند. او را به قدوقامتی می رساند که خود می خواهد. این ملت در همین اسطوره ها پایداری می کنند. و در بازگو کردن زندگی قهرمانانش زنده می ماند تا روزگاری که آماده شود و خودش دخل حکومت را درآورد، مثل سال ۱۳۵۷.

اما این پرسش هنوز به قوت خود باقی سست صمد بهرنگی معلم آخریجان و مقانی شهید به حساب می آید یا نه.

دریک نظام توتالیت روش‌نفکر خوب، روشنفکر مرده است یا باید بمیرد یا مهاجرت کند، صمد اهل مهاجرت نبود، فرار در جنم او نبود. نسل او به تلخی از فرار رهبران حزب توده یاد می کرد. آن ها می خواستند با خون خود آن فرار بزرگ را جبران کنند. پس او دیر یا زود به شهادت می رسد. همانطور که رفیق اش بهروز دهقانی شهید شد.

برای صمد مرگ در بستر، مرگ حقیرانه ای بود. صمد چه در ارس چه در کمیته مشترک شهید نظام توتالیت شاه بود.

در یک نظام توتالیت که هر ساعت و هر دقیقه بر اندیشه روشنفکر شلیک می شود حمزه فراحتی به دنبال دستان آلوده که می گردد.